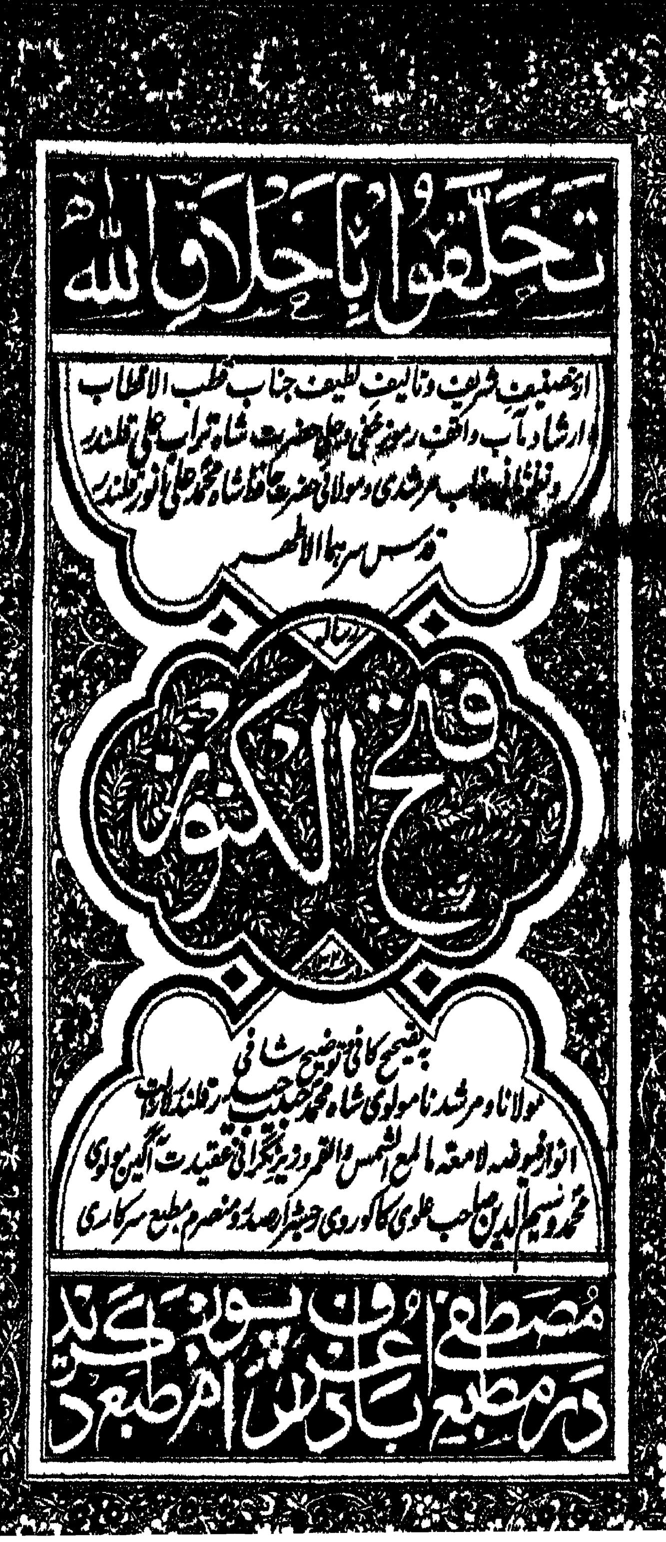
فہرست کتاب ھٰذا

فصل	مضمون	صفحہ
فصل اوّل	در بعض وصایائے حضرت شیخ محی الدین ابن العربی۔	۳
فصل دوم	در بیان شامتِ معاصی۔	۸
فصل سوم	در آدابِ شیخ۔	۹
فصل چہارم	در بیان آداب و شرائط مرید۔	۱۶
فصل پنجم	در بیان احتیاج مرید با شیخ۔	۲۳
فصل ششم	در نعمت و نشانہای جوانمردان این طریق مع نصائح دیگر و آداب سماع وغیرہ	۲۷
فصل ہفتم	در آداب و شرائط ذکر۔	۳۳
فصل ہشتم	در بیان نتائج و انوار ذکر و خواندن آن۔	۳۵
فصل نہم	در بیان وقائع غیبی و فرق درمیان واقعہ و خواب وغیرہ۔	۴۴
فصل دہم	در بیان تجلیات و اقسام آن۔	۴۹
فصل یازدہم	رسالہ در آداب طریق اہل جذبہ۔	۵۶
فصل دوازدہم	در حقائق دیگر۔	۶۰
فصل سیزدہم	در معنی حدیث تائب وغیرہ	۶۳
فصل چہاردہم	در احوال معراج شریف	۶۹
فصل پانزدہم	در احوال قلم و لوح محفوظ۔	۷۱
فصل شانزدہم	در بیان نسبت حق تعالیٰ و دیگر مطالب۔	۷۳
فصل ہفدہم	در بیان سوالات ثلثہ	۷۴
فصل ہشتدہم	در بیان آنکہ حروف مقطعات اسماء ملائکہ اند۔	۷۵
فصل نوزدہم	در احوال پیغمبران۔	۷۵


تخلقوا باخلاق الله
از تصنیف شریف و تالیف لطیف جناب قطب الاقطاب
ارشاد مآب واقف رموز خفی و جلی حضرت شاہ تراب علی قلندر
جناب مرشدی و مولائی حضرت حافظ شاہ محمد علی انور قلندر
قدس سرہما الاطہر
بتصحیح کافی و توضیح شافی
مولانا و مرشدنا مولوی شاہ محمد حبیب حیدر قلندر
انوار فیوضہ لامعۃ ما لمع الشمس والقمر و زیر نگرانی عقیدت آگین مولوی
محمد نسیم الدین صاحب علوی کاکوروی منصرم مطبع سرکاری



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوٰة و السلام علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین اما بعد میگوید
فقیرِ حقیر تراب علی ابن حضرت قطب الارشاد عارف بالله شاه محمد کاظم قلندر علوی
که بر ضمیرِ صافی دلان پوشیده مباد که حضرتِ والدِ مرحوم در آخرِ عمرِ خود سخنهائے چند از
یواقیت والجواهر شعرانی و دیگر رسائلِ حضرت شیخ محی الدین ابنِ عربی را که در زبانِ عربی بود
فارسی کرده بودند و هم قدرے از کلامِ صاحب مرصاد العباد چیده و برآورده بودند
و در بعض مقامِ آن خود هم حاشیه نوشته اند چنانچه آن همه بخطِ خاص آنحضرت در کتابی مرقوم است
و فائده بخش طالبان علی العموم است در اینولا که واقع شهرِ مبارک رمضان سنه ۱۲۲۴ یکهزار و دو صد
و بست و چهار هجری است بطورِ کتاب و نتظامِ فصول بترتیبِ آن پرداختم و فتح الکنوز
موسومش ساختم تا سالکانِ این طریق از آن تعلیم گیرند و طالبانِ تحقیق بدان فائده پذیرند

چشم دارم از کسی که بنظرِ استفاده آنرا بخواند فاتحهٔ روحِ والدِ بزرگوار و دعاے خیر در حقِ این گنهگار واجب داند والله[1] الموفق ومنه التوفیق وهو یهدی الی سبیل التحقیق

فصل اوّل در بعض وصایاے حضرت شیخ محی الدین ابن العربی که بموجب درخواست بعضی طالبان فرموده اند در انچه که لابد این راه است **فصل دوم** در بیانِ شامتِ معاصی **فصل سوم** در آداب شیخ از رسائلِ شیخ محی الدین ابن العربی وهم از کلامِ صاحبِ مرصاد العباد **فصل چهارم** در آداب وشرائط مرید از رسائل شیخ محی الدین ابن عربی وهم از کلامِ صاحب مرصاد العباد **فصل پنجم** در احتیاج مرید به شیخ از کلامِ صاحبِ مرصاد العباد یعنی شیخ نجم الدین دایه[2] **فصل ششم** در لغت جوانمردانِ این طریق مع نصائح دیگر و بیان حال مبتدیان و منتهیانِ تصوف از کلامِ شیخ محی الدین ابن العربی **فصل هفتم** در آداب و شرائط ذکر از کلامِ صاحبِ مرصاد العباد **فصل هشتم** در بیانِ نتائج وانوارِ ذکر و فوائدِ آن از کلامِ صاحبِ مرصاد العباد **فصل نهم** در بیانِ وقائع غیبی و فرق درمیان واقعه و خواب وغیره از کلامِ صاحبِ مرصاد العباد **فصل دهم** رساله در بیانِ طریقِ اہلِ جذب از شیخ نجم الدین کبریٰ رحمة الله علیه **فصل یازدهم** در بیانِ تجلیات واقسامِ آن از کلامِ صاحبِ مرصاد العباد

---

[1] الله توفیق دهنده است و از و است توفیق و او راه مے نماید بسوے راهِ تحقیق ۱۲- علی انور

[2] شیخ نجم الدین رازی المعروف به دایه از اصحاب شیخ نجم الدین کبریٰ است که تربیت وی را حواله به شیخ مجد الدین کرده بود صاحب مرصاد العباد و تفسیر بحر الحقائق است وی را در کشف حقائق و شرح دقائق قوت و قدرت تمام بوده است در واقعهٔ چنگیز خان از خوارزم بیرون آمد و بروم رفت و وی را به شیخ صدر الدین قونیوی و مولانا جلال الدین رومی اتفاق ملاقات افتاد گویند که وقتے دریک مجلس جمع بودند نمازِ شام قایم شد از وے التماس امامت کردند در هر دو رکعت سورهٔ قل یا ایها الکافرون خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین رومی با شیخ صدر الدین بر وجه طیبت گفت که ظاهرا یکبار برائے شما خواند و یکبار براے ما- وفات وے در سنه ۶۵۴ھ بوده است و در شونیزیه بغداد بیرون مقبرهٔ شیخ سری سقطی و شیخ جنید قبرے بود میگفتند که قبر وے است والله اعلم ۱۲- نفحات الانس-

فصل دوازدهم در بیان بعضی حقایق دیگر از کلام شیخ محی الدین ابن العربی **فصل سیزدهم** در معنی حدیث اشیب تنی و حقایق دیگر از کتاب یواقیت الجواهر شیخ عبدالوهاب شعرانی **فصل چهاردهم** در احوال معراج شریف از یواقیت الجواهر **فصل پانزدهم** در احوال قلم و لوح محفوظ و حقایق آن از یواقیت والجواهر **فصل شانزدهم** در بیان نسبت حق با خلق و غیره و وحدت وجود از یواقیت الجواهر **فصل هفدهم** در بیان احوال حیوة الیه[؟] از یواقیت الجواهر **فصل هیجدهم** در احوال و اسرار مقطعات قرآنی از یواقیت والجواهر **فصل نوزدهم** در احوال پیغامبران از یواقیت والجواهر **فصل بستم** در احوال اقطاب از یواقیت والجواهر **فصل اوّل** در بعضی وصایای شیخ محی الدین ابن عربی که بموجب درخواست بعضی طالبان فرموده بودند در آنچه که لابد این راه است بدانکه اول آنچه واجب است بر بنده توحید خداست جل جلاله وعم نواله یعنی بداند که او یکتا است و در پیدا کردن خلق کسی شریک او نیست و بس است این دلیل لَوْ کَانَ فِیهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا[1] که مخالف او را وجود نیست و تنزیه کن او را سبحانه از تشبیه جسمیه و کافی است بمعنی آیة لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَکَانَ اللّٰهُ وَلَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَیْءٌ وَهُوَ الْآنَ کَمَا کَانَ[2] و عالم و عرش و غیره نیز نیست سوای او و بعد ازین ایمان به رسل است کلهم بانچه آورده و خبر داده اند از حق تعالی آنچه دانسته ایم و ندانسته ایم بعد ازاین حب تمام صحابه است و فضیلت مده کسی را بچیزی مگر آنچه خدا و رسول او فرموده است در قرآن و حدیث و بزرگ دان هر کرا بزرگی داده خدا و رسول او و بعد از آن تسلیم کن اهل طریق را آنچه بشنوی از کلام ایشان و آنچه بینی از ایشان اگرچه

---

[1] این آیة در رکوع دوم پارهٔ هفدهم بوده است ترجمه اش اینکه اگر می بودند در آسمان و زمین حکام دیگر بجز حق تعالی پس هر دو خراب می گشتند ۱۲ [2] نیست همچو او چیزی و بود حق سبحانه و نه بود با او چیزی و او الکنون آنچنان است که بود ۱۲

فہم تو بآن نرسد و بر تو باد بحسن ظن بہمہ خلائق و سلامتی صدر و دعا در حق مسلمین و رغبت و خدمت فقرا و دیدن منت و فضل آنہا در خدمت و بر داشتن ایذا از ایشان و صبر بر اخلاق آنہا و لازم گیر خامشی مگر در ذکر و تلاوت و امر بالمعروف و نہی عن المنکر و اصلاح در میان آنہا و تحریص بر صدقہ و آنچہ لابد است طلب برادری است کہ موافق در طریق باشد و آنچہ ضرور تر است طلب شیخ مرشد است دیگر بحث در لقمہ است کہ اصل اینکار است۔ دیگر آنکہ بار خود بر کسے منہ و نہ قبول کن فتوح از کسے برای نفس خود و صرف کن ورع در کسب و رفتار و گفتار و کردار خود و وسعت مکن در مسکن و ملبس و غیرہ کہ حلال کمیاب است چون نفس معتاد شد شہوات را قلع آن محال است پس طالب را نیست گنجائش راحت و وسعت در دنیا و این بسیار ضرور است۔ دیگر تقلیل در طعام کہ موجب نشاط است در طاعت و دافع کسل۔ دیگر معمور داشتن اوقات خود را بانچہ مشروع است و آنچہ کہ از فرائض وقت باقیماند از اوقات اگر تو از اہل حرفتی کسب ہمانقدر کن کہ مستغنی شوی و جدا شو از مصلّا از صبح تا طلوع و از عصر تا غروب و از مغرب تا عشا درین عرصہ ہمیشہ ذاکر باش از خضوع و خشوع و حافظ باش از مغرب تا عشا بست رکعت را و چہار اول نہار و چہار قبل ظہر و چہار بعد ظہر و چہار قبل عصر و مخسپ مگر در غلبہ و مخور مگر در حاجت و مپوش مگر برای ستر عورت و دفع گرما و سرما و بخوان از قرآن در مصحف و بنہ دست چپ بر مصحف و بران دست راست بر حروف و آواز بلند کن آنقدر کہ بشنوی و ترتیل کن و سوال کن در آیۃ سوال از استغاثہ و استغفار و اعتبار گیر در آیۃ اعتبار و اگر وصف مومنان شنوی پس نظر کن در حال خود اگر از آن صفات در خود صفتی یابی شکر کن و آنچہ نداری از آن صفات حاصل کن و آیتے کہ در شان کافران است از آن پناہ جو دیگر آنچہ ضرور است محاسبہ است و مراعات خواطر و حیا

از حق تعالیٰ و چون بحیا متصف شوی باز مانند از تو خواطر و آنچه ضرور است نظر کردن است
در اوقات اگر وقت فریضه و واجب است جلدی کن در اداے آن و اگر وقت مباح است
آنرا هم بانواع خیر بدار و هر کار نیکو که کنی بدانی که این آخر کار است در عمر تو چون چنین کنی
مخلص شوی و عمل تو مقبول گردد دیگر آنکه همیشه بر طهارت باشی و بعد وضو دو رکعت بخوان
مگر در اوقاتِ منهی که وقت طلوع و وقت استوا و غروب است - دیگر آنچه ضرور است
بحث است در مکارم اخلاق و آوردن آن بر وقت خود و از سوء خلق بپرهیز و بدان
که کدام اخلاق است نیک که در استعمال آری آنچه عام است اصناف خلق نیکو ایصال
راحت است و دفع اذی از خلق پس جهد کن اے دوستِ من درین کار و هر جا که شرع
حکم غضب کرده است غضب نه کردن بد خلقی است نیکو بشناس - دیگر بر تو باد شفقت
بر حیوانات و رحم بر آنها که حق تعالیٰ بهرِ تو مسخر کرده است و بار منه بر آنها فوق طاقت
و همچنین بر کنیزان و غلامان و رفیقان که همه برادران تو اند که حق تعالیٰ در ملکِ تو کرده
و تو نیز بندهٔ خدائی پس هر چه دوست داری که خدا با تو کند همان معامله با ایشان کن
که روزِ محتاجگی جزا موجبِ معاملهٔ تو خواهد بود با ایشان و با زن نیز زندگانی نیکو کن که همه
خلق عیال الله اند و تو نیز هستی خلاصه اینکه هر چه دوست داری که خدا با تو کند با خلق همان کن
اگر ولدے داری تعلیمِ کتاب الله کن و زهد از دنیا و محافظت آداب شرعیه و اخلاقِ
حمیده و ریاضت در صغرِ سن او را فرما و دشمن گردان زینتِ دنیا - دیگر آنچه ضرور است
آنکه نزدیک مشو اربابِ دول و امرا که یکایک دلِ ترا از خدا باز خواهند داشت
و اگر باضطرار رفتن شود پس معامله کن با ایشان به نصیحت دیگر آنچه ضرور است
حاضر بودن است با حق تعالیٰ در جمیع حرکات و سکنات خود و صیت میکنم ترا و اتفاق

چه تنگی و چه در فراخی که این دلیل استواریِ دل هست بر آنچه نزد خداست و مشنو آنچه شیطان
دعوت کرده باشد به بخل از خوف فقر و نزدِ ما هر که ملحق به اولیا باشد بعد از آن بخل کند
بیفتد از مقام خود و دعای موسیٰ علیٰ نبینا و علیه الصلوٰة والسلام بر فرعون همین بود که الٰهی
این را مال ده و بخیل گردان پس آنها ضائع کردند حقِ فقرا را و هلاک شدند بجوع پس بگرفت
الله تعالیٰ آنها را و هرگز سخی هلاک نمیشود۔ دیگر آنچه ضرور است ترا خشم فرو خوردن است
که ازین عمل رضی کردی حق را و ناخوش کردی شیطان را و نفس را جمع کردی از رعونتِ او
و خوش کردی آنرا که از و خشم خوردی و این سبب دوستیِ خلق خواهد بود که مامور شدهٔ به مودت
دیگر لازم گیر احسان را که دلیل حیا است از حق تعالیٰ و احسان انیست که عبادت کنی
حق را گویا که می بینی پس جهد کن در تحصیل این صفت و لازم گیر ذکر و استغفار که اگر بعد گناه
باشد محو کند و اگر بعد طاعت نورٌ علیٰ نور بود و بر تو باد که مُصر نباشی بر گناهے که مصر گناه
عذاب بسیار هست یاد دار همین معنی را و لازم گیر تقویٰ در سر و علانیه یعنی بترس از عذاب خدا
و تقویٰ مشتق از وقایه است و اتقویٰ وقایه آنست که وقایه کن فعل خدا را بفعل خدا که اَعُوْذُ
بِرِضَاكَ عَنْ سَخَطِكَ[1] یا پناه جو بخدا از خدا که اَعُوْذُ بِكَ مِنْكَ[2] این اعلیٰ ترا ز آنست
و دور باش از مغروریِ نفسِ خود بسبب کرم و حلم خدا و بترس از خداعِ شیطان که گوید اگر مخالف
نمیداشتی کرم و عفو از کجا میشد و بدانکه این مکر اوست تا مغرور شوی و در معاصی خیره و گناهگار
گرفتار شوی و بیندیش در اینکه چون در دنیا معاصی میکنیم و توبه را توفیق نیست مبادا معصیت
در کفر اندازد و محروم شوم از عفو و مغفرت نیز نَعُوْذُ بِاللهِ مِنْهَا[3] و بر تو باد تورع یعنی پرهیز کردن
از شبهات اگر در وقتی که غیر آن نیابی و محتاج باشی نیز ترک کن که حق تعالیٰ عوضِ آن بهتر خواهد داد

[1] پناه میجویم بخوشنودیِ تو از گرفت تو [2] پناه میگیرم بتو از تو [3] پناهیم بخدا ازان ۱۲۔

واین پرہیز از شبہات کہ ورع است اساسِ دین است کہ فوائدِ آن بسیار است کہ بسببِ آن محفوظ باشی از بدیہای دنیا و آخرت در بر تو باد زہد از دنیا اگر مضطر شوی بقوت اکتفا کن و نیکو بدان انچہ در قسمتِ تست خواہد رسید خواہ رغبت کنی یا نہ کنی پس چرا راغب شوی بدنیا کہ مغضوبِ خدا است و نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنرا بجیفہ[1] مانند کردہ است و بر جیفہ جمع نشوند مگر کلاب پس بردار رغبت از و و زاہد باش دران و تمتع مکن با او کہ سعادتِ دو جہانی در دست بلکہ ہر چہ یابی خرچ کن بللہ و مر نفسِ خود را جز قوت مدہ و ہلاک مکن خود را در تمتع از ملبس و مطعم تمام شد این عبارت عربی بود فارسی کردم بانتخاب و از تفصیل در گذشتم مگر بعضی جا کہ عبارت غامض بود و غلطیِ کاتب آنرا ترجمہ نکردم حق تعالی توفیق دہد ما را و شما را بعملِ این اسلام

فصل دوم در بیان شامتِ معاصی۔ بدانکہ ہر مومنی کہ معصیت کند دہ چیز را زیان شود اول آنکہ شومیِ آن از طاعت باز دارد۔ دوم آنکہ اگر طاعت کند حلاوت نیابد۔ سوم آنکہ دل او سخت گردد و زنگ گیرد۔ چہارم آنکہ جسمش از آن خشک شود و شوخ روی گردد پنجم آنکہ تنِ او سست گردد ششم برکت از روزیش برود و تنگ گردد ہفتم بد دل و ترسان گردد از خلق ہشتم آنکہ ناگاہ عذابے رسد و یا قحطی و باران باز ایستد و جانوران و چرندگانِ دشت آب نیابند۔ نہم زیبائی از رویش کم شود۔ دہم شومیِ او در زندگانیِ او در سد مردم ہمچو او فاسق گردند پس مرگ او ہمگنان را ضایع مانند نعوذ باللہ منہا بدانکہ سہ کس را وقتِ جان دادن خوفِ زوالِ ایمان است۔ یکی آنکہ از رفتنِ ایمان نترسد۔ دوم آنکہ ایمان را با بدعتہا بیامیزد سوم آنکہ بر مسلمانان جور کند و بیازارد خصوصِ ظلم کہ بدتر ازین گناہی نیست کہ ہرگز بخشیدہ نشود اگرچہ مہلت دادہ شود **نقلست** کہ در وقتِ فرعون کسانِ او زنی حاملہ را بیگار گرفتند

---

[1] شیخ ابراہیم کردی در رسالۂ خود نوشتہ کہ حدیث الدُّنیا جِیفَۃٌ وَطَالِبُھَا کِلَابٌ نہ دانستہ ام من بر وزن در کتب حدیث

وچندان زد که حملش ضایع شد آن عورت حق تعالی را گفت که خفته یا بیدار چون
فرعون غرق شد از پیشانی این نوشته پیدا آمد که ما نخفته ایم نه بیدار مهلت دهیم فرو نگذاریم
و در حدیث آمده که سه دعا مستجاب اند بیشک دعای پدر پسر را. و دعای مسافر. و دعای
مظلوم. بزرگی فرموده نشانِ عنایتِ الهی دو چیز است یا عصمتِ اول یا توبهٔ آخر. زهی
کرمِ او که گناهِ صد ساله بیک توبه محو کند. و توبه نزد محققان ندم است بدل و استغفار است
بزبان و آنکه عدمِ عود را عزم کردن. شرطِ سوم توبه گفته اند نزد ایشان هیچ نیست پس توبه
همان ندم و استغفار است و توبه فرض است بر همه مومنان هر که نکند ظالم است و هر که
بکند حق تعالی او را دوست دارد.

فصل سوم در آدابِ شیخ که آن بر دو نوع است

نوعِ اول ماخوذ از رسایلِ شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره و نوعِ دیگر که از کلامِ صاحبِ
مرصاد العباد مسطور است. اول که از کلامِ شیخِ اکبر است باید دانست که شیخ باید که عارف
باشد از خواطر نفسیه و شیطانیه و ملکیه و ربانیه و عارف باشد از اصل اینها که از کجا پیدا
میشوند این خواطر و عارف باشد از امراض و دوای او و عارف باشد باینکه در کدام وقت
کدام ریاضت باید مرید را که بدان استعمال نماید و بشناسد عوائق و علائق خارجیه مثل
والدین و اولاد و اهل و غیره و بشناسد تدبیر آنرا که مرید را همه امراض ازین علائق پیدا میشوند
اگر مرید را رغبت در طریق باشد فائده کند و گرنه فائده نیست و شیخ را باید که مرید را نگذارد
که بحکم از خانه بیرون آید و هر گناهی که صادر شود او را بدان عتاب و عقاب کند اگر نکرد حق
مقامِ او ادا نکرد پس او امامِ خائن است در حقِ رعیت و قائم نیست بحرمتِ رب و مرید را نباید
که بپوشد هر چه محظور شود نفس او را و هر چه گذرد بر او اگر از طبیب بیماری را بپوشد او دوا چگونه
کند نزد شیخ دین انبیا و تدبیر اطبا و سیاست ملوک باید اینچنین شیخ را استاد گویند

الغرض ہمہ امراض و دواء ابشناسد نہ کہ در کتب دیدہ و خود راہ نرفتہ او مہلک مریدان است و طالب ریاست اللّٰھم احفظنا باید کہ شیخ مرید را قبول نکند تا کہ مرید شیخ را در کارِ خود اختیار ندہد و شرط آنست کہ محاسبہ کند مرید را در انفاس و حرکات و بقدر صدق و اتباع او در مجاہدہ شدت کند کہ درین راہ شدت است و جاے آرام نیست و رخصت براے عوام است کہ قانع شدہ اند بر ایمان و اداے فرائض پس مرید را باید کہ زیادتی کند از مرتبۂ عوام و ضرور است کہ سختی بکشد و امام ابو مدین رحمۃ اللہ علیہ میفرمود کہ مرید را با رخص چہ کار است این راہ بے جہاد کشادہ نمیشود و مرید را باید کہ بے حکم استاد بر شیخی نہ نشیند و یا حکم الٰہی شود کہ در سرِ او القا کنند و شرط او آنست کہ اگر در مسئلہ تکلم کند و کسی منازعت کند موقوف کند کہ این معارف ذوقیست و از بحثِ عقول بیرون است و واجب است در استماع کلام مرید را تصدیق و غیر را تسلیم اگر اجنبی باشد و اگر مرید تصدیق نکند فلاح نیابد و اگر مرید استدلال کند بدلائل شرعیہ و عقلیہ و او را شیخ زجر نکند و جدا نسازد خیانت کردہ در تربیتِ او و ہر کہ مرید را برین حال گذاشت او مرشد نیست بلکہ ساعی بر ہلاکِ او و الغرض در کلام شیخ مرید را تصدیق واجب است و استدلال سخت ممنوع و اگر شیخ ببیند کہ مرید چنین است کہ استدلال و حجت میکند در کلام و رجوع نمیکند بحق پس از مقامِ خود دور کند کہ این کس باقیان اصحاب را فاسد کند و در نفسِ خود فلاح نیابد و اگر شیخ ببیند کہ حرمت او از دلِ مرید ساقط شد او را بزور دور کند کہ او بد ترین اعدا است چنانچہ گویند از دشمن بجا پرہیز کن و از آشنا ہزار بار و شیخ را سہ مجلس باید یکے عام کہ دران مجلس ہمہ مریدان حاضر شوند باید کہ دران مجلس شیخ از حفظ آداب شرعیہ احترامِ آن و از نتائج معاملات

سلہ بار خدایا نگہدار ما را ۱۲۔

بیرون نشود و دیگر مجلس خاص برای اصحاب خود درین مجلس از نتائج اذکار و خلوات و ریاضات و ایضاح طریق بیرون نشود و دیگر مجلس علیحده با هر افراد برای زجر و توبیخ بر حرکات بیجا وضع و یا احوالی رو داده کسی را اطلاع دهد بر تفتیش آن و انچه بدین مانده و شیخ را باید که وقتی خاص برای حق باشد و اعتماد بر حضور خود ندارد و انچه حاصل شده در خلوات نشود که از صحبت بازائل شود چراکه انچه حاصل شده از برکات خلوت و ترک ماسوا بود اگر این کسب حضور بگذارد و وقت خود برای این کار نگذارد طبیعت نفس مجبول است باز عود کند بغفلت ما بسیار کس را انچنین دیدیم که بسبب خلق از مرتبه خود بیفتادند نعوذ بالله منها حق تعالی ما را و او شان را حسن عاقبت روزی کند جناب رسالت مآب علیه الصلوٰة والسلام ازینجا فرمود لِیْ مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِیْ فِیْهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ[1] همان نگاهداشتن است وقت خاص خود برای کسب حضور که نفس مجبول است بر رزائل و غفلت و فضائل کسبی است که بے تحفظ نمی ماند واجب است حفظ آن و اگر مرید رویا دید یا مکاشفه و یا مشاهده نقل کند چیزے نگوید بلکه عمل فرماید که ترقی ازان با علی ترکند والا نفس بسبب آن مغرور شود و حرمت شیخ از دل او بیفتد و بسبب آن آهسته آهسته از طریق خارج گردد و مطرود و محجوب شود نعوذ بالله منها و شیخ را باید که مرید را شستن نگذارد باخوان دینی خود و سخن نکند با نچه بر و وارد شود اگر منع نکرد حق او ضائع کرد و باید که مرید را هر روز و شب یکبار نزد خود راه دهد و همیشه در گوشه باشد که کسی آنجا دخل نکند از اولاد و اقربا مگر کسیکه مخصوص باشد بهتر آنست که کسی نرود که اکثر آنست که حال متغیر شود از آمدن او و این هر کس نشناسد و برای اجتماع اصحاب زاویه دیگر باید و شرط شیخ آنست که برای بحث

---

[1] مرا با حق وقتی است که گنجائش ندارد دران وقت مارا فرشته مقرب و نبی مرسل ۱۲

زاویۂ دیگر سازد کہ آنجا کسی نزود غیر آن و چون خواہد کہ بنشاند مرید را در گوشہ اول خود خلوت
دو رکعت نماز بخواند و نظر کند در روحانیت مزاج و حال مرید درین دو رکعت شیخ را
جمع شود جمعیتی کہ لایق حالِ مرید است و موجب برکت و فتح او شتاب شود و ہرگز
مریدانرا باہم جمع شدن ندہد مگر وقتیکہ نزدِ او جمع شوند اگر نہ چنین کرد درحقِ آنہا بد کرد
غرض مریدانرا صحبتِ اغیار منع است اگرچہ برادرانِ دینی باشند و شیخ را باید کہ ہرگز
مرید را از حرکات و سکنات و خوردن و خفتن خود واقف نکند چرا کہ بسبب ضعف عقیدت خود در
ذوق و یقین شیخ را حقیر خواہند دانست و این موجب ضرر است درحقِ اوشان و در سماع
حاضر شدن ندہد بلکہ اگر از زاویہ بیرون آید بپرسد کہ برای چہ بیرون آمدی پس آنچہ
بر وطاری شدہ او شیخ ظاہر کند و شیخ او را توبیخ کند و بگوید کہ ما را در زاویہ بصدق و ہمت
طلب کن تا ما را حرکت دہی و نزد تو برسم و تو از زاویہ بیرون مشو ہمچنین نقل است کہ یکی را
خطرہ مسئلہ پیش آمد و در وادی بود ابو یوسفِ ہمدانی را کہ شیخِ وقت بود حرکتی پیدا شد
خود را تا آنجا رسانید و جواب مسئلہ داد و گفت ای پسر اگر چنین رود ہر در شہر بیاد ما را تکلیف مدہ
کہ ہمانجا جوابِ تو گویم آن جوان گفت اگر ما را چنین رود ہر حجر و شجر ابو یوسف است پس
دانستم کہ مرید صادق حرکت میدہد شیخ را بسبب صدق و باید کہ شیخ مرید را
ابتدا تربیت کند بیقین یعنی برای رزق توکل تعلیم کند و جای او را نشاند کہ کسی او را
نشناسد و خود ہم خبر نگیرد مگر بہمت و سیاست اگر مرید صادق است درین جلوس البتہ
فتحِ باب شود او را رزق و یقین و باید کہ مریدانرا نشستن ندہد نزدِ شیخِ دیگر و اصحاب
شیخِ دیگر کہ بسیار سریع المضرت است کہ تفصیل آن دراز است و این منع درحقِ آنہاست
کہ مریدان صاحبِ خلوات و اذکار اند کہ آنہا را سوای شیخ اجتماع با برادران ممنوع نہ آنکہ

کسانی را که حاضر میشوند در مجلس عامه و جمع میشوند بعضی با بعضی در حقِ ایشان خبر نیست
از زیارتِ شیوخ و تبرک بزیارت آنها و منع شیخ اصحاب خود را که صاحبِ خلوت
و ذکرِ الٰہی اند نه برائے حبِ ریاست و حسد با شیخ دیگر و در حق شیوخ بدگمان نباشند
که ضررہائے بسیار است که تفصیل آن دراز است بلکه شیخ را باید که اگر شیخ را توفیق
خود باید بخدمت او لازم گیرد و اصحاب را فرماید که خدمتِ او کنند اگر نه کنند منصف نیست
و نه صاحب ہمت است بلکه محبِ ریاست است و ناقص در طریق الٰہی است نشنیده
که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اگر موسی علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام زنده می بود
در متابعتِ ما دری آمد پس شیخ را ہمچنین باید و واجب است بر شیخ که نگاہدارد اوقات
و انفاس مرید را و اگر از مرید چیزے واقع شود و شیخ بحث نکند پس در حق مرید
بدی کرد که شیوخ را ہمچنین نباید انیست بعضی انچه شیخ را باید۔ قسم دوم که از کلامِ صاحب
مرصاد العباد بحیز تحریر آمده است چنانچه خود میفرمایند که چند سخن دیگر از کلام صاحب
مرصاد العباد برچیدم که بسیار فائده مند بوده بدانکه شرائط مقام شیخی مخصوص نیست
را باید که بست صفت در شیخ موجود باشد بکمال اگر یکے ازان کم باشد موجبِ نقصان
در مرتبه است۔ اول علم است ضروری انچه فرض است در شرع دانستن آن از امر و
نهی۔ دوم عقائد اہلِ سنت و جماعت داشته باشد و به بدعتی آلوده نباشد
سیوم عقل است باید که عاقلِ دینی عقلِ معاش دنیاوی بکمال دارد۔ چہارم سخاوت باید
که شیخی باشد که با یحتاج مرید قیام تواند نمود از ماکول و ملبوس تا مرید را فراغت باشد
در کارِ دین آنحضرت در اینمقام حاشیه نوشته اند و آن انیست که صاحبِ مال ہم باشد
از فضلِ حق بے تلاش و الا از شیخِ مفلس چه آید و چگونه دلِ مرید را فارغ گرداند از ما یحتاج

نزد این فقیر شیخ اگر غنی باشد در ظاهر و باطن به است از شیخ مفلس صورت و السلام
محمد کاظم - پنجم شجاعت یعنی شیخ شجاع باشد تا از ملامت خلق نیندیشد و مرید را از سلطان
و دشمنان نگاه تواند داشت و بقول هر کس رو نکند - ششم عفت باید که عفیف باشد تا مرید را
از وی خطرهٔ بد نیفتد و در ارادت فساد پیدا نشود که مبتدی چندان قوت ندارد که صورت
فساد را از تاویل خود دفع کند - هفتم علو همت یعنی التفات به دنیا نکند مگر بقدر ضرورت اگرچه
مال وی را مضر نه بود مگر مبتدی را صورت حرص بخاطر آید و در اعتراض افتد و ارادت او را
فاسد کند و از مال مرید طمع بر دارد - هشتم شفقت است باید که بر مرید شفیق باشد و او را
بتدریج برفق و مدارا بکار در آرد و باری بر وی نهد که تحمل آن نتواند و چون مرید در قبض باشد
بتصرف ولایت قبض از وی بر دارد اگر در بسط باشد قدری قبض بر وی نهد تا در بسط زیادت
فرا نرود - نهم حلم است باید که حلیم و بارکش باشد و بهر چیز زود در خشم نشود و مریدان را
نه رنجاند مگر بقدر ضرورت ادب دهد تا نفور نگردند - دهم عفو است اگر از مرید حرکتی ناپسند
شریعت و طریقت در وجود آید عفو را کار فرماید از آن در گذرد و به نصیحت معالجه کند
و اگر مصلحت باشد بتادیب رعایت کند - یازدهم حسن خلق است باید که خوشخوی باشد
و مرید را بدرشت خوئی نرنجاند و نرماند تا مرید از وی اخلاق نیکو فرا گیرد که نهاد مرید آئینهٔ
اخلاق و افعال و احوال شیخ باشد - دوازدهم ایثار است باید که در وی ایثار باشد تا مصالح
مرید را بر مصالح خویش ترجیح نهد و حظ خویش بر وی ایثار کند - سیزدهم کرم است
باید که در شیخ کرم و لایت باشد تا مریدان را از کرم و لایت بخشش و لایت تواند کرد
چهاردهم توکل است باید که در وی توکل بکمال باشد تا در تسبیب رزق مریدان متاسف
نباشد و مرید را از خوف اسباب معیشت رو نکند - پانزدهم تسلیم است باید که تسلیم

غیب باشد تا حق تعالی هر کرا خواهد آرد و هر کرا خواهد ببرد و نه در آمدن مریدان حرص نماید
و نه در رفتن ایشان در کار سست شود بلکه در جمیع احوال مستسلم باشد و آنچه وظیفهٔ
بندگی و عبادت است بجاے آرد و کسل را بخود راه ندهد و هر کس که در صحبت او پیوست
او را آوردهٔ حق شناسد و خدمت او را خدمت حق داند و هر کس که رود بردهٔ حق
بیند و از رفتن و بودن ایشان فربه و لاغر نشود۔ شانزدهم رضا بقضا است یعنی در بیعت
مریدان حسب شرائط شیخی قیام کند آنچه حق تعالی بر مریدان قسمت کرده است از یافت
و نایافت و قبول و رد راضی باشد و بر احکام ازلی اعتراض نکند۔ هفتدهم وقار است
باید که بوقار و حرمت با مریدان زندگانی کند تا گستاخ و دلیر نشوند و از دل مریدان
عظمت شیخ نرود که موجب خلل ارادت باشد۔ هشتدهم سکون است یعنی در کارها تعجیل نماید
و با آهستگی در مرید تصرف کند تا مرید از خامی از کار نیفتد۔ نوزدهم ثبات است
باید که در کار ثابت قدم و درست عزیمت باشد تا مرید از وفاے نه بیند و نیکو عهد بود
تا از بی ثباتی و بد عهدی مرید را از حقوق فرو نگذارد و بهر حرکتی از و همت باز نگیرد و سعی او
باطل نکند۔ بستم هیبت است باید با هیبت باشد و مرید را از و شکوهے و عظمتی و هیبتی در دل
بود تا در غیبت و حضور مؤدب باشد و نفس مرید را از هیبت ولایت شیخ شکستگی باشد
و شیطان را از سایه و هیبت ولایت شیخ یارای تصرف در مرید نباشد چون شیخ بدین اوصاف
متصف باشد مرید صادق و طالب حق باندک روزگار در پناه دولت ولایت او بمقصد
برسد اما مرید باید که نیز باوصاف مریدی آراسته باشد انتهی و اگر بے شیخ بنظر علم و
عقل سلوک نماید خطر آن باشد که در ورطهٔ هلاکت افتد و بجاے نرسد بلکه از غرور و تسویل
نفس و شیطان در مزلات افتد و خوف زوال ایمان گردد۔ **فصل چهارم** در بیان

آداب شیخ نزد مرید که آنهم دو نوع است یکی از کلام شیخ اکبر دوم از کلام صاحب مرصاد العباد
اول آنست اما آنچه مرید را باید آنست که صحبت کند با شیخی که در دلش حرمت او باشد
و بیعت نکند بکره و هرچه بیند اعتراض نکند و بر فعل شیخ اقتدا نکند مگر بر آن که شیخ حکم
کند و بر حکم تعدی نکند و تاویل نکند کلام او را بلکه واقف باشد و استقامت کند بر ظاهر
کلام او تا که ترقی کند باشارات و فتح شود این باب و مطالبه نکند مراد او را خواه بفهمد یا نه و باادب
قبول کند و خود را از کمترین مریدان داند و نه بیند برای خود حق بر کسی و نه حق کسی بر خود
که واجب الادا باشد بلکه اعتقاد کند که نیست در وجود مگر حق و شیخ او خاصة و مشغول
نکند نفس را بچیزی سوای مرسوم شیخ خود و پای بر سجادهٔ شیخ ننهد و پارچه او نپوشد مگر بحکم
شیخ که پوشانیده باشد و سوال نکند از شیخ که جواب طلب باشد بلکه آنچه که در دل گذرد
عرض نماید اگر جواب داد بهتر و اگر نه داد طلب جواب نکند که سوء ادب است و آنچه
در دل دارد از شیخ نپوشد اگر بپوشد مضرت او بمرید خواهد رسید و هلاک خواهد شد
چرا که مرید بمنزله بیمار است و بیمار مرض خود اگر از طبیب ظاهر نکند او دوا چه کند و قلب را
معمور دارد بذکری که شیخ فرموده وقتیکه غافل شود و خطرهٔ بد گذرد رجوع بذکر کند
که اگر غفلت نمی بود خاطر بد نمی آمد که قلب در یک زمان تحمل دو کار نمیکند که ذکر باشد و خطرهٔ بد و
گردن نهد بر حکم شیخ وقتیکه بیفتد در مزلت فعل بد و بداند که نیست که صادق باشد در ترک
شهوت برای خدا خدای تعالی آن شهوت را از دل می برد وقتیکه صحیح باشد توجه مرید
بسوی حق بقصد تمام اگرچه قصد او فوق معرفت شیخ باشد ضرور است که شیخ را فتح آن
معرفت شود و ترقی کند بسبب صدق مرید و وقتیکه مسئله بخاطر مرید گذرد باید که از شیخ
سوال نکند بلکه بهمت تمام رجوع بحق کند که کشوده شود در آن مسئله یا شیخ در آن امر سخن گوید

واگر نه شیخ گفت و نه او را کشوده شد بدانکه همتِ او قاصر است و اهلِ آن مسئله نیست
بسبب علو و عدم استعداد او و قبول آن را بسبب عدم صدق او و در توجه بطلب او همت را
مشارکت نباید در دو کار بلکه در یک کار همت قوی میشود و چون امری دیگر شریک شد
ضعیف میگردد و مرید را باید که از همتِ خود شیخ را حرکت دهد در مسئله و کشف شرطِ
شیخی نیست بلکه کشف او مصلحتِ الٰهی است که اراده کردہ حق تعالیٰ در حقِ این کس یا در حقِ
شیخ و غیر آن لهذا مکشوف کرده اگر او را اراده کشف باشد صاحبِ هوا است و با نفسِ خود است
نه با شیخ و باید که با شیخ چنان باشد که مرده بدستِ غسّال که تدبیر ندارد و برائے نفسِ خود
بلکه ارادهٔ او ارادهٔ شیخ باشد درینحال بهتر آنست که مریدش نگویند چه او را اراده نماند
با ارادهٔ شیخ و فانی نیست در ارادهٔ شیخ و مرید نام مبتدی است که طالب طریق بود و نمی دانست
راه و طلبِ مرشد کرد پس تسلیم باید و انقیاد و ترک اعتراض پس همیشه مرید در ابتلا باشد تا که
فتح شود و چون دانست که مرید را در تربیت کمال شد پس حواله بخدا کند و بگذارد در جنبا
پس خدا خواهد که قیام دهد یا نه و امداد خود برگیرد و بعد ازین شیخ را بر وے حکم نیست
لیکن مرید را باید که ادب نگذارد و حرمتِ شیخ از دست ندهد و ارشاد از حکم او کند یا بحکم
الٰهی و شرط مرید آنست که جوع و سهر و خموشی و عزلت مدام دارد و بعد حصول احکام توبه اگر
مرید خلوت نتواند صحبت صالحی بصدق طلب کند و طاعت بجا آرد تا وقتیکه مرید حاذق
نباشد بنفس خود ضرور است صحبت مرشد و اکل حلال و اگر نیابد بشبهه هم حلال است در
اضطرار و دیگر شرط مرید آنست که در کلام شیخ جدال نکند اگرچه حق بجانب مرید باشد
و شیخ نگوید چنین کلام مگر برائے مصلحتی پس جدال نیز قسمی از اعتراض است و اعتراض از
شیخ حرام است و مرید صاحبِ جدال مسخرِ شیطان است و رونده در هوائے نفسِ بدی

اینکار ظاهر است نزد اهل طریق و از شومی مرید است فعل مباح که شیخ منع فرمود
بر اقوال علما حجت آوردن در آن فعل اینچنین مرید هرگز فلاح نیابد و از شرط مرید است
بیرون آمدن از خلاف بطرف اجماع اگر نیابد در بعض مسائل پس باشد و احوط اختیار کند
و برخصت نرود و مرید را باید که از مال و جاه بیرون آید خصوص از جاه که بیرون آمدن ازان
زیاده موکد است و معتقد باشد که طریق شیخ او اشرف طرق است و اگر نه شوق طریق دیگر
شود و این در حق او نیکو نیست و مرید را باید که از فضول نظر بپرهیزد چنانچه از فضول کلام
و رو بروی شیخ چنان نشیند که دزدی را برای عقوبت آورده اند و اگر مرید با شیخ
خود اتفاقاً در سماع حاضر شد شیخ در حق او بد کرد که در سماع همراه برد اگر واروی آید تا مقدور
ضبط کند مگر آنگاه که کار از اختیار برود و شعورش نماند از مجلس یا از زمزمهٔ قوال لیس لا چاک
است در حرکت و وقتیکه شعور آید بنشیند و الا منافق باشد و انچه از وی بقید قوال
دهند باز باو ندهند و نه کسی دیگر تبرک کند و شرط مرید آنست که پیر خود را بر شریعت حق
داند اگرچه صورت مذموم بیند از شیخ بظاهر پس آن محمود است در حقیقت پس تسلیم واجب است
و بسیار مردان بوده اند که پیاله شراب در دست گرفته اند و تا رفتن در دهن عسل شد
و روحانیت بعضی متجسد شده کار کرد مردم دیدند که فلان چنین کار کرده و او بری بود و این حالت
قضیب البان را بود و ما چنین اشخاص را بسیار دیدیم و این اسرار الهی اند در عالم اگر ما
شرح کنیم طول شود و مرتبهٔ اولیاء الله را در این مقام عوام ندانند پس علما رسوم چه دانند
لهذا برای تسلیم گفتم چنانچه بشارب خمر که عسل شده پس کجاست میزان ظاهر اینجا و اگر
مرید را شیخ کارے فرماید توقف نکند و باز نماند بسبب چیزی و کار را مقدم کند
و هرچه شیخ او را شرط کند وفا لازم داند خواه کار سخت باشد یا آسان و بر شیخ هیچ شرط

بکند که مرده را بر غاسل شرط نباشد تا وقتیکه کار خود خود تواند کرد کسی را تکلیف ندهد و کاری
نکند هرگز مگر آنکه نظر بکند در ان کار که اینکار از مرضیات حق است یا نه حظ نفس دو کند
و ترک کند مردمان را که بتعظیم وے پیش آیند دبوسے تبرک کنند و الا فلاح نیست او را در حق
شیخ خود معتقد باشد باینکه عالم باللہ است و ناصح خلق نه آنکه معصوم داند **نقلست** که
از شیخی کارے بد شد از مرید گفت مارا درچنین کار دیدی جدا شو و شیخ دیگر بگیر مرید گفت
مارا هیچ بخاطر نیست من صحبت تو بسبب علم باللہ اختیار کردیم که ترا عالم در طریق دانستم نه معصوم
گویند باین اعتقاد آن مرید را چنان فتحیاب شد که یکے از کمل زمانه شد و هر مریدے
که در شیخ نقصانی بیند و صحبت دارد منافق است و مرید وقتیکه بمنزل شیخ رود در نفس خود
خیال کند که قبر اوست از انجا قصد بیرون آمدن ندارد و مرید را پارچه شستن بے نجاست
و سرمه کشیدن و موسے تراشیدن وجز آن بے ضرورت و حکم مرشد نباید اگر بکند رضا حب
علت است و مرید را امانت باید و کتم اسرار نماید و ظاهر نکند سر سرے بحکم وے **نقلست** که
مرید شیخی دعوی امانت کرد و از شیخ خود طلب اسرار نمود و شیخ او را امین سید انست روزے
آزموده و مرید دیگر را طلب کرد و اخفا نمود و کبشی ذبح نمود و از خون او خود را بیالود و کبش
در حجره دفن کرد همان مرید مدعی کاذب در امانت بیامد و شیخ را خون آلوده دید پرسید
که این چیست شیخ گفت که فلان مرید مارا بغیظ آورد و او را کشتم و اینجا دفن کردم و آن
کشتن را مرا در گرفت بهواے نفس تا کاذب نباشد و ازین مدعی گفت زنهار از کسی مگو
که این امانت است او آخر اینچنین گفت که شیخ پسر ترا بکشت و نوبت بفریاد رسید
تا بادشاه وقت و فقها هرچند کسی باور نکرد لیکن تجسس واقع شد و حجره را کاویدند و کبش مرده
بیرون آمد مدعی خجل شد آنچنانکه ندامت سودی نکرد و مرید را باید که در نفس او غیر شیخ را

چیزے مقدار نباشد و جامع کلام در مقام مرید نیست که حرکت و سکون او بحکم شیخ باشد
و بس و باید که بداند که طریق آلهی مقدس است از منازعه و مجادله و مراء نیست مساحت
در چیزے که برساند به بیرون آمدن از طریق الٰهی۔ قسم دوم در مرصاد العباد است که چون
مرید بدست قوت همّت و ارادت علایق و عوایق قطع کرد و بخدمت شیخ پیوست باید که بجان صحبت
بست[20] صفت که از شرائط و آداب مرید است موصوف باشد تا داد صحبت شیخ تواند داد
و سلوک راه بکمال دست دهد۔ اوّل مقام توبه است باید که توبهٔ نصوح کند از جمله خلاف شریعت
بعد ازین هر مقامیکه پیش آید توبه را کار فرماید چرا که در هر مقام گناهی است موافق آن مقام
توبه نیز مناسب آن مقام خواهد شد این توبه اساس است محکم اگر درین خلل شود همه باطل و حبط شود و تفصیل آن
دراز است۔ دوم زهد است باید که از دنیا بالکل اعراض نماید خواه جاهی خواه مالی
و اگر خویشان و متعلقان محتاج دارد همه مال بموجب فرائض بر آنها قسمت کند و اگر ندارد
نزد شیخ نهد تا در مصالح مریدان صرف کند و برای خود هیچ ندارد مگر آن قدر که شیخ دهد بر آن
قانع باشد سوم تجرید است باید که مجرد شود از همه علایق سببی و نسبی با حسن الوجوه تا خاطر
با آنها مشغول نشود که همه دشمن اند اِنَّ[1] مِنْ اَزْوَاجِکُمْ وَاَوْلَادِکُمْ عَدُوًّا لَّکُمْ فَاحْذَرُوْهُمْ
چهارم عقیده است باید که بر اعتقاد اهل سنت و جماعت باشد و از بدعت ها دور و بر مذهب
ائمه سلف رود اجمالاً و تفصیلاً۔ پنجم تقوی است باید که پرهیزگار باشد در لقمه و لباس
احتیاط کند ولیکن مبالغه نه نماید تا در وسوسه نیفتد که آنهم مذموم است و تا تواند بعزائم
کار کند و گرد رخصت نگردد و در طهارت کوشد۔ ششم صبر است باید که در تحت تصرفات
اوامر و نهی شرع صابر باشد و در نوشیدن پیاله های نامرادی از تربیت ولایت شیخ

---

[1] بتحقیق که زوجه های شما و اولاد شما دشمن اند برای شما پس حذر کنید از آنها ۱۲

صبر را کار فرماید و در اشارت مقامات شدائد کند و ملالت و سستی را بطبع خویش راه
ندهد و اگر ازین معنی چیزے در وے پدید آید از خویش دور کند به تکلف. هفتم مجاهده است
باید که با نفس رفق نکند و مراد او ندهد که نفس چون شیر گرسنه است اگر او را اسیر کنی بوے
گیرد و ترا بخورد. هشتم شجاعت است باید که مردانه و دلیر باشد تا در محاربۂ نفس قیام
تواند نمود و از حیله و مکر شیطان بیندیشد که درین راه شیاطین الجن و الانس بسیار اند
و دفع قهر ایشان جز بشجاعت ممکن نبود. نهم بذل است باید که در و بذل و ایثار باشد
که بخل قیدے عظیم و حجابے بزرگ است در بعضی مقامات باشد که دنیا و آخرت بذل باید کرد
و بعضی جا از سر جان باید برخاست. دهم فتوت است باید که جوانمرد باشد چنانکه حق
هر کس در مقام خویش بقدر وسع بگذارد و حق گذاری خود از هیچکس طمع ندارد و انصاف
بدهد و انصاف نه طلبد. یازدهم صدق است باید که بنای معامله خود بر صدق نهد
و با خدا و خلق راستی پیشه گیرد و از کذب و خیانت دور باشد و آنچه کند برای خدا کند
و نظر از خلق بالکل قطع کند. دوازدهم علم است باید که آن قدر علم حاصل کند که از عهدهٔ
فرائض که بر وے واجب است بیرون تواند آمد و در طلب زیادتی نکوشد که از راه
باز ماند مگر وقتیکه بکمال مقصود برسد و اگر مرتبۂ مقتدای یافته بود تحصیل علوم
کتاب و سنت مضر نیست بلکه مفید است و در هر حال العلم لا ینفع مشغول نشود. سیزدهم
نیاز است باید که در هیچ مقام نیاز از دست ندهد اگرچه در مقام ناز افتد بتکلف
خود را بعالم نیاز آورد که نیاز مقام خاص عاشق است و ناز مقام خاص معشوق. چهاردهم
عیاری است باید که درین راه عیار دار زود که کارهاے خطرناک پیش آیند و غیبت و تهمات
باید که لاابالی وار خود را در اندازد و عاقبت اندیشی نکند و از جان نترسد و روزی نزدیک

سرِ خود را باید که زیرِ پاے تواند نهادن ؂ در عشقِ یار زین که چو عیار میرویم ٭ سر زیرِ پا
نهاده چو شطار میرویم ٭ از نقطهٔ مراد بدین دور میرسیم ٭ زیرا بسر همیشه چو پرکار میرویم ٭
جانے که هست ما بفدای یار کرده ایم ٭ در حکم میکند بسرِ دار میرویم ٭ مرگ ار کسی بجان بخرد ما
بها خریم ٭ عیار وار زانکه بر یار میرویم ٭ ما را چه غم ز دوزخ و با خلد ما چه کار ٭ دلداده ایم ما
بر دلدار میرویم - پانزدهم[15] ملامت است باید که ملامتی صفت و قلندر سیرت باشد - ملامت
آن نیست که خلافِ شرعی کند حاشا و کلا که این قسم ملامت کارِ شیطان است و این گروه اهل ضلالت
و اهلِ اباحت و بدعت را از آن منزلت بدوزخ برده اند بلکه ملامت باین معنی است که نام و ننگ
و مدح و ذم و رد و قبول خلق نزد او یکسان باشد و بدوستی و دشمنی خلق فربه و لاغر نشود و لیکن
اضداد را یکرنگ شمرد و با همه خلق بصلح و با نفس خود بجنگ باشد رباعی زین روی که
راه عشق راهی تنگ است ٭ نے صلح بخود هست نه با کس جنگ است ٭ شد در سرِ نام و
ننگ عمرِ همه خلق ٭ ای بیخبران چه جاے نام و ننگ است ٭ شانزدهم[16] عقل است باید که
بتصرف عقل حرکات او مضبوط باشد و حرکتی بجز رضای شیخ و فرمان او از وی در وجود نیاید
که جمله رنج روزگار او در سرکوب خاطر شیخ و رد ولایت او رود تا آنچه حاصل برنج و مشقت
ازین کار شده بتصرف عقل نگاه تواند داشت هفدهم[17] ادب است باید که مؤدب و مهذب
باشد و راه انبساط و ظرافت بر خود بسته دارد و در حضرتِ شیخ بوقار و سکون و تعظیم نشیند
تا نپرسد نگوید و آنچه گوید برفق و سکون و راست گوید و بظاهر و باطن اشارات شیخ را
منتظر باشد اگر تقصیری رود در حال بظاهر و باطن استغفار کند و بطریقِ نیکو عذر باخواهد
هشتدهم[18] حسن خلق است باید که پیوسته با یارانِ خوشخو باشد و سخره و تنک خوئی نکند
و از تکبر و عجب و تفاخر و دعوی و طلبِ جاه دور باشد و بتواضع و خدمت با یاران بزرگ

زندگانی کند و با یاران خود با تربیت و شفقت و دلداری و مراعات و لطف باشد و بارکش و
بُرد بار باشد و بارِ خود بر یاران ننهد و تا تواند خدمتِ آنها کند بے منت و توقع خدمت
از آنها ندارد و نصیحت شنو باشد و راهِ مناظره و مجادله و خصومت بسته دارد و در موافقت
کوشد و هیچکس از بندگانِ خدا را بچشمِ حقارت نه نگرد و بخدمتِ ایشان بحضرتِ عزت
تقرب جوید و بر سفره از حظ خود ایثار آنها کند و در نصیب دیگران طمع نکند و وقت سماع ضبط
باشد و بحالتی حرکت نکند و تا تواند سماع در خود فرو برد و بشرط غلبۂ وجد حرکت کند
چون وجد کم شود خود را فرو گیرد و با اصحاب تواجد بے نیاز تقرب نماید و تا تواند چنان
زندگانی کند که دلے از و بیاساید و از رنج دلہا اجتناب نماید چون سر بر قدم کسے
نهد روی بر زمین نهد و پیشانی ننهد که بشکل سجده است و این حرام است۔ نوزدہم [۱۹]
تسلیم است باید که بظاهر و باطن در تسلیم تصرفات و لایت شیخ باشد و تصرف خود بگذارد
و در امر و نهی شیخ چون مرده بدستِ غسال باشد هر حرکت که در غیبت و حضور کند
بظاهر اجازت و بباطن التجا از باطن شیخ کند اگر حکم یابد کند و الا ترک کند و هر چه در
نظر او از شیخ بد نما آید آن بدی بنظرِ خود حواله کند نه بنقصانِ شیخ و اعتقاد نگذارد در کمالِ شیخ
بستم [۲۰] تفویض است مرید را باید که درین راه بکلی از سر وجود خود برخیزد و خود را فدائی راهِ خدا
سازد و از سرِ صدق بگوید اُفَوِّضُ [۱] اَمْرِیْ اِلَی اللّٰهِ و تفویض همه برائے عبودیت
محض باشد نه برائے بهشت و خوفِ نار و نه برائے کمال و هر چه بد و از حضرتِ عزت آید
راضی باشد اگر هزار بار خطاب رسد مطلب که نیابی یک ذره از کار نه نشیند و بشرائط
صدق طلب قیام نماید و در هیچ خوشی و ناخوشی روی از حضرت نگرداند و بر جادۂ بندگی

---

[۱] سپرد میکنم کارِ خود بسوئے خدا ۱۲

ثابت قدم باشد به هیچ بلا و امتحان از طلب فرو نشیند و از ملازمت شیخ روی نگرداند
اگر شیخ هزار بار براند و از خود دور کند نرود و در ارادت کم از مگسی نباشد هر چند که
میرانند باز مے آید انتهی۔ رباعی تا دل رقم عشق تو بر جان دارد ٭ باران بلا بر سر دل
مے بارد ٭ جانان بسرت کز تو نگردانم روے ٭ در عشق هزار زین برونم آرد۔ درینجا
آنحضرت بطورِ حاشیه نوشته بودند و هو هذا۔ پوشیده نماند که شیخ رحمة الله علیه
بست صفت در حقِ مرید فرموده اند اگر نیک بنگری قریب بچهل یا کم رسد که بآن همه مرید را
متصف باید بود والسلام محمد کاظم۔ **فصل پنجم** در بیان احتیاج مرید باشیخ
که از کلام صاحب مرصاد العباد نوشته بودند اینست۔ بدانکه احتیاج مرید سالک
بشیخ واصل کامل از وجوهات بسیار است اما درین مختصر در چند وجه گفته مے آید۔ اول آنکه
راه ظاهری بکعبه صورت بے راهبر راه شناس نتوان رفت با وجود آنکه روندهٔ کعبه هم دیده
راه بین دارد و هم قوت قدم و هم راهِ ظاهر است و هم مسافت معین آنجا که راهِ حقیقت است
صد و بست هزار نقطهٔ نبوت و عنصرِ رسالت در آن راه قدم زده اند یک قدم ظاهر نیست
بیابانی چنین بی پایان یقین است که بے دلیل دیده بخش نتوان رفت۔ دوم آنکه در راه
صورت چنانکه قطاع الطریق بسیار اند که بے بدرقه نتوان رفت در راهِ حقیقت نیز خلاف
و زینتِ دنیاوی و نفس و هوا و شیاطین الجن والانس جمله راهزنان اند چگونه بے بدرقگی
صاحب ولایتے توان رفت۔ سوم آنکه درین راه مزلات و آفات و شبهات و عقبات
بیشمار اند فلاسفه به تنهاروی در چند ورطهٔ هائل شبهات افتادند دین و ایمان بر باد
رفت و همچنین دهری و طبائعی و براهمه و ملاحده و اهلِ تشبیه و معطله و اباحتیه و دیگر اهلِ هوا
و بدعت جمله ابتداءً بے شیخِ کامل سلوک این راه شروع کردند هر یک در وادیِ آفتے

بیفتادہ ہا اگ گشتند صاحب سعادتانیکہ در حمایت شیخ کامل سلوک کردند از جملہ مزلات و آفات رسیدند و مطالعہ کردند و دانستند کہ ہر طائفہ را از کدام مذلت بدوزخ بردہ اند و خود بحمایت صاحب ولایان از ان ہمہ خطرہا خلاصی یافتہ عبور کردہ اند چہارم آنکہ روندگانرا از ابتلا و امتحان گوناگون وقفات و فترات بسیار افتد شیخ کامل باید کہ بتصرف ولایت مرید را از وقفہ و فترت باز ایستاند و بازگری طلب و صدق ارادت در وے پدید آرد و بلطائف الحیل قبض و ملال و فسردگی از و دور کند و بعبارات و اشارات لطیف داعیۂ شوق در باطن او پدید آرد چنانکہ فرمود وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ پنجم آنکہ درین راہ روندہ را علل و امراض پیدا میشود و در بعضے مواد فاسدہ غالب شود و مزاج طلب و ارادت را انحراف پذیرد پس بضرورت بطبیب حاذق حاجت افتد تا بمعالجۂ صواب در ازالۂ مرض و تسکین مواد کوشد و الّا از راہ باز ماند تا ازالہ ہر مرض بحسب مزاج ہر مرید بادویہ صالح نکند استطاعت سلوک ممکن نگردد ششم آنکہ سالک درین راہ بہ بعضے مقامات روحانی رسد کہ روح او از کسوت بشریت مجرد شود و پرتو نور حق بروے تجلی کند و رسوم و اطلال باطلہ بشریت در گداختن آید و روح درین حال در خلافت حق ید بیضا نماید و قفاع آن خاصیت جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ کشاید و چون آئینۂ دل صفا یافتہ است پذیرائے عکس تجلی روح گردد ذوق انا الحق و سبحانی در خود باز یابد غرور و پندار یافت کمال وصول بمقصد حقیقی در وے پدید آید و نداند کہ کسے از انبیا و اولیا ازین مقام فراتر رفتہ است درچنین ورطہ اگر تصرفات ولایت شیخ کہ بصورت لطف حق ہست دستگیر او نشود خوف زوال ایمان باشد و افتد

ملہ و پندہ وہ تو زبیر اکسیدہ دارن نفع میکند مسلمانان را ۱۲ ملہ بالفتح نشانہائے سرا و جاہائے خراب شدہ ۱۲
ملہ بضم و تشدید قاف گیا ہے کہ چون خشک شود سخت پیچ گردد ۱۲

حلول و اتحاد ہم درین مقام توقع توان داشت پس شیخ کامل حال و واقعہ شناس باید تا
او را بتصرف و لایت ازین پندار بیرون آرد و بیان مقام او کند و آنچہ مافوق آن مقام
است در نظر او آورد و تشویق کند تا مرید ازین مزلّۃ خلاص یابد و دیگر بار روے
براہ نہد و الّا برین عقبہ چنان بند شود کہ بہیچ وجہ خلاص نتوان یافت۔ ہفتم آنکہ
رونن را در اثنای سلوک از غیب شہادت پدید آید و وقایع برو کشادہ گردد و آن
ہر یک اشارتے بود غیبی بہ نقصان و زیادت و تربیت مرید و دلالت سیر و فطرت و
نشانِ صفا و کدورتِ دل و معرفت ذمیمہ و حمیدہ نفس و علامت حجب دنیاوی
و اخروی و احوال شیطانی و نفسانی و روحانی و جسمانی وغیرہ کہ در عدّ و حصر نیاید
و مبتدی برین وقوف نیابد زیرا کہ این معانی ہمہ زبان غیب است پس شیخ غیب
شناس باید کہ مدتے تاویلات وقایع خود و دیگران کردہ باشد و مثل یوسف علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ
و السلام تاویل احادیث و بیان وقایع و کشف احوال مرید کند و او را بتدریج زبانِ غیب
در آموزد و الّا از ان معارف محروم ماند و ترقی میسر نگردد و معرفت مقامات حاصل نیاید
ہشتم آنکہ ہزار سالک کہ سیر بقدرِ قوتِ قدمِ خویش کند بسا لہا مسافت بُعد آن مقام
از مقامات این راہ قطع نتواند کرد زیرا کہ سیر مبتدی از روشِ مورانِ ضعیف کمتر باشد
و بعضے مقامات است کہ عبور بر آن بطیران توان بود و مبتدی را طیران میسر نشود کہ او مثل
بیضہ است و شیخ مثل مرغ تا بیضہ مدتے زیرِ بالِ مرغ پرورش نیابد و بمقام مرغ شدن
نرسد چگونہ قابل طیران شود در خدمتِ شیخ مسافت دراز در اندک مدت قطع میشود و دیگر
فواید بسیار است کہ از حساب بیرون است۔ نہم آنکہ سلوک این راہ مرید را بواسطۂ ذکر بود
و ذکر از خود گفتن مفید نباشد تا کہ از شیخ تلقین نیابد۔ دہم آنکہ در حضرت بادشاہان

ظاهری بوسیلهٔ قرب حاصل نمیشود اگر شود بحمایت مقربی شود و اگرچه لایق خدمت پادشاهان
نباشد لیکن پادشاه او را رد نکند پس در حضرت پادشاه حقیقی مشائخ را آبروها است که زبان
از تقریر آن عاجز است بوسیلهٔ ایشان چگونه راه یابد و با وسیلهٔ ایشان چگونه رد شود الا ما شاء الله
انتهی باختصار العبارت

فصل ششم در لغت و نشانهای جوانمردان این طریق مع
نصائح دیگر و آداب سماع وغیره از کلام شیخ اکبر بدانکه نزدیک این قوم مواخذه است
بزبان و عدم صفح از زلات که در شرع مسامحت آن نیست و مسامحت نکنند در حق خود و آنچه
با ایشان بازگردد و از شرط طریق است که انصاف دهند از نفس خود و از کسی نستانند انصاف خود
و عذر کنند و عذر نخواهند و یاری دهند و یاری نخواهند و معامله کنند با مردم برحمت و شفقت و
نصیحت و مسلم ندارند خلاف طریق از مصاحب مگر آنکه مصاحب اعلیٰ باشد آن زمان تسلیم نمایند
و نیست این قوم را بغض و حسد با کسے در نعمت خدای تعالیٰ و نیست در طریق ایشان که بگویند[1]
که این پارچه من است و فعل منست و متاع منست و هرچه فتوح رسد برابر میدانند در ملک خود
ندانند و از طریق ایشان است گذاشتن زفاف با زنان و نشستن با تنها و صحبت امردان
و همکلام شدن با ایشان و شاهد بازی از احداث قوم فاجران است که در طریق قوم رجوع
بصورت دارند نه بحقیقت بسبب طمع اوقاف و خانقاه و رباطها. ایشان مفسدان اند که نیست
دین ایشان را و نه مروت و نه همت در لباس بزرگان در آمدند و در خوانق نشستند بر غیبت آنکه
بنام بزرگان فتوح یابند و از حلال و حرام نه پرهیزند و سماع را عبادت دین دانند

[1] ابو احمد قلانسی گفته که روزے درمیان قومے بودم سخن میگفتم که ازار من درمیان سخن از زبان من برآمد ازار
ببریدند که تو گفتی ازار من شیخ الاسلام گفت نه ادب است درمیان صوفیان که گوئی ازار من یا نعلین من
از ادب ایشان است که خود را درمیان یاران چیزے نه بینند مگر بضرورت ظاهر شیخ شهروانی گوید که چون صوفی
بگوید که نعلین من و ازار من باید که در وے ننگری یعنی ایشان را ملک نباشد ۱۲

فهم الذین اتخذوا دینهم لعبا ولهوا[1] نباید که مسلمانے با ایشان اقتدا کند و نبود شیخے که عمل بسماع کند و کسی را نفرماید اگرچہ در حال خود صادق باشد و ایں حال صدق یاد بانگ گرد و چون زمان فاسد شده مومن را احتیاط باید و نفس راغب است در ابتدا بسماع که از شہوات اوست و بایزید میگفت در مناجات که الٰہی این اہل سماع در معصیت الله مرترا برائے اینکار طالب نیستم ہمہ قوم را در حق سماع از اول تا آخر ہمین اشاره است که سماع از خطاِ نفس است در حقیقت و فعل مباح در حکم و مردانِ حق پرہیز نمایند و حرکاتِ خود را در فریضه گذارند یا فضیلت و اما شاہد بازی از کلان ترین لغزش است و سخت ترین فسق ابو القاسم قشیری گوید رحمة الله علیه سخت آفت است در طریق صحبتِ امردان ہر کرا ابتلا کرد حق تعالیٰ بچیزے ازان باتفاق خوار شد و مخذول بلکه از خود باز داشت او را و فتح موصلی گوید سی کس را از ابدال صحبت کردم وقت جدا شدن گفتند بپرہیز از امارد و قشیری گفت اگر کسے در حالِ خود ترقی یا بد اتفاقاً نیز از بلاے ارواح است پس مرید حذر کند که ہمنشینی با آنہا فتح باب خذلان است نعوذ بالله منہا اما سماع و آداب آن باید دانست که نفس ہمیشه عاشق است تا که حال اعلیٰ تر ازان نیابد رغبت او نرود و کسانیکه در طریق بمرتبهٔ رجال نرسیده اند آنہا صاحبِ قلوب احوال باید که این آداب نگاه دارند اول آنکه در مجلس ایشان منکرے نباشد و نه چیزے از لعب و غیره اسباب منکر کم و بیش که موجب پریشانی است در وقت و حال و برنخیزد در وجد تا که شعور بماند اگر با شعور برخیزد منافق است مگر برائے تواجد و جماعت را شناسا گردانند بتواجد خود برائے موافقت او جماعت نیز برخیزند و از اوصاف ایشان است که از کسے وعده نکنند اگر از سہو کنند وفا نمایند و ورع را در کلام و نظر و طعام و جز آن لازم دانند و ہرچه از شرع ندانند

[1] پس آنہا آن کسان اند که گرفته اند دین خود را لہو و بازی ۱۲

از علما بپسندد وانچه حق تعالیٰ در حق ایشان در کتاب خود و زبان رسول خود صلی الله علیه وآله وسلم
اختیار کرده اختیار نمایند هر که چنین نکند او صاحب هوا است و شرط ایشان آنست که
بر مباح خوش نشوند هرگز و تضیع وقت دانند و هر که داخل طریق شود اگر صاحب زوج است
طلاق ندهد و اگر نیست نکاح نکند تا وقتیکه کامل شود بعد تکمیل هر چه القاے الٰهی شود بعمل آرد
و شرط سالک آنست که اعتراض نکند بر کسے که اعلیٰ باشد از وے و اگر کم باشد براے تادیب
مضائقه نیست و اگر از برادری شنود چیزیکه بفهم نرسد خود را داند که از حال وے دون است
متوجه شود بصدق همت تا حق تعالیٰ او را روزی کند تا خدمت او کند نفع یابد و شرط مرید
آنست که با دل فارغ نزد شیخ رود و قبول کند انچه شیخ القا کرده باشد اگر بیرون آید هیچ انکار
نباشد اگر چیزے بخاطر آید بر نادانی خود حمل نماید و شیخ را نسبت بخطا نکند و الا نزد قوم از
مسترشدان آن نیست و بے وضو در خدمت نه نشیند ابو مدین بے غسل در خدمت شیخ نمیرفت
و از شان ایشان است که با خدا باشند همیشه چرا که حق تعالیٰ را نظر است هر زمان بر دل عباد
پس عطا میکند معارف خود هر که قایم باشد در حضور حاصل شود او را از آن معارف و هر که
غافل باشد محروم ماند و این مقام عزیز است کم کسے ذوق دارد و نیز از صفت ایشان است
که در حق عاصی گمان بد ندارند شاید که توبه کرده باشد یا از انها باشد که معصیت او را ضرر نکند
و اگر کسے خود را بهتر داند از غیر بے دریافت بکشف عاقبت او او جاهل است بخدا و مخدوع و نفس است
خیر و رد اگرچه معارف بسیار داند و این نیست از شان قوم و این قوم باهم رحیم باشند
و سخت باشند با کفار و فریاد رس باشند براے خلق بعضے از آنها مشار الیه بغوث است
و این صفت ساری است در مشائخ پس از ایشان طلب کشف هوا جس و کلام در ان نباید کرد
بلکه همان باید طلبید انچه گفته ایم از امراض نفس و دواے آن که مکاشفات احوال مرید آنست

نه حال عارفان و از اوصافِ ایشان ریاضت است یعنی تهذیب اخلاق و پاک کردن نفس
از همه خُلق بد و آراسته شدن بخُلق نیکو و از خادمِ خود طلبِ اغراض خود نکنند و اگر خلاف
غرض ایشان کارے کند عتاب نکنند اگرچه بر مریدان عتاب کنند براے تادیب لیکن در معامله
خود ایذا بجزا ندهد ایذا دهنده راه نمایند یاری دهند بر نیکی و علم دهند جاهل را و تنبیه کنند غافل را
و منع نکنند سائل را و امان دهند خائف را و تشنه را آب دهند و گرسنه را نان و
برهنه را پارچه و مدد کنند خادم را و از فضیلت باز نگردند و بر زلّه پیش نیایند بعضے چنان
باشند که از آداب اوشان چنان باشد که هرچه در کون جاری باشد بے تخصیص همه مرادِ
ایشان باشد مگر محارم خدا که رضا ندهند بآن و هرچه خادم ایشان کند یا خلق هرچه کنند
و حق ایشان همه مرادِ ایشان است چراکه فانی اند از حظِ نفس خود و همیشه از محارم و شبهات
بپرهیزند و استغفار همیشه نمایند و کناره نمایند از مواضع تهمتها و از شهوات نفس دور باشند
بطور تمنی در طلب آن اگر بے تعب برسد تناول نمایند مگر در وقت مجاهده و همیشه نفس را
محاسبه نمایند و بر میزانِ شرع بسنجند و با نفس مجاهده نمایند در جوع و عطش و لباس وغیره
و هر دو کون در نظر نیارند هرچه در دست باشد بر مردم ایثار نمایند و در هر کار اعتماد بر خدا
دارند و هرچه کنند بران راضی باشند و سیاحات کنند در جبال و بیابان و کنارهاے دریا
و از مردم جدا باشند سبب اعتقاد سوء در حق ایشان و بعد فراغ وقت خود سعی کنند در حوائج
مسلمانان و هر که بے فراغت از نفس خود سعی کند نه ازین قوم است بلکه طالبِ ریاست است
تا مردم او را خدمت نمایند و از اوصاف ایشان است قناعت در رزق و فقر و ذلت
و خضوع و تواضع براے خدا و شکر در سرّاء و ضرّاء و همیشه در حاجت التجا بخدا نمایند نه از
خلق و نه مو تراشند و نه ناخن چینند و نه پارچه دهند یکسے مگر بر طهارت بسبب آنکه آنها

گویند نگذاشتم ایشان را در نماز و این سر عجیب است و منقبض باشند از دیدنِ خلافِ شرع
و حکم قنوط بر ایشان نباشد بلکہ رجا بر ایشان غالب باشد و از عیب مردم نابینا و از عیوبِ
نفس بینا باشند و از زبانِ شان جز خیر برنیاید و در مشی جلدی نکنند و از نظر فضول چشم پوشند
و بدید منّت حق فانی باشند و امر معروف و نہی منکر نمایند اگرچہ سلطان باشد و در میان
دو کس اصلاح نمایند و دعا در حق مسلمانان پسِ پشت نمایند و سینہ صاف باشند و حیا از
خدا دارند و بر فقرا رحمت نمایند و خدمت کنند و نکوئی خُلق ظاہر نمایند و بدیہا بپوشند
و بر ہمہ ذی روح رحمت کنند۔ گویند ظالمی سگے را دید در شدتِ سرما بخانہ برد و تیمارش کرد
بخواب دید کہ گوینده گفت اے فلان تو کلب بودی و بر کلب رحمت کردی بسبب کلب ترا
بخشیدم و در حدیث است کہ اگر کسے خارے از راه بردارد حق تعالیٰ شکر او کند و حق خود بر کسے
ندیدن و حق ہمہ بر خود دیدن و جہد کردن در ادائے آن صفتِ ایشان است و غیبت نمود
بر خلق بخشند و مال و خون خود معاف نمایند و اگر کسے قرض طلبد بدہند و ہرگز ذکر نہ نمایند و اگر
باز دہد تا مقدور خود نگیرند و اگر بگیرند خیرات نمایند اگر صد ہزار دینار باشد و از ایشان بعفتِ باشد
طلب نکنند و در نفس ایشان چیزے نگذرد اگر بگذرد صاحبِ علت است و اگر مال غیر افتادہ
برائے آن ایستاده شوند تا باو رسانند مضایقہ نیست و برائے مال خود متوجہ نشوند
و التفات نکردن پس پشت اگر کسے ندا کرد جواب او ندہند از وصفِ ایشان است
و فال نیکو گیرند و طیر ترک نمایند فعل مباح از مطعم و مشرب و ملبس و منکح و مرکب و مضجع بغیر ضرورت
اختیار نمایند مگر در اضطرار چہ مباح در اضطرار بجائے فرض میشود پس کجا مرتبہ مباح
و کجا مرتبہ فریضہ و این ہم نیتہا آنست بعضے اراده اظہار عبودیت و عجز نمایند و بعضے
بہ نیت اعانت بر فریضہ نمایند و بعضے طلب آن معنی نمایند کہ از این افعال وارد میشوند

ولباس بعضی محض برای آخرت پوشند برای ضرورت دفع گرما و سرما و ستر عورت که حکم
این مظلم است و ایشان صاحب تمکین اند و بعضی بحکم وقت پوشند هرچه میسر آید لیکن از غیر شرع
پرهیز نمایند اول ابوالوقت است و کامل از دوم و باقی اهل هوا اند و تفصیل این دراز است
و از اوصاف ایشان است اختیار کردن فقرا بر اغنیا چنانچه کسی مستعد کرامتی شد از اهل دنیا
و فقیری آمده همه بر دیس نباید که متغیر شود و نه قلب فقیر را متغیر سازد و از فعل خود اگرچه چیزی
نزد خود نداشت غیر آن و هر که فقیری را بسبب غنی برنجانید پس از مرتبه قوم بیفتاد و خوش کردن
دل فقرا واجب است با وفا بعهد الله لیکن کجا اند این قسم مردم و شرط نیست که مال ندارند بعضی
دارند و فقیر باشند چه فقر حالی است کذا و اوصاف بعضی از آنها ذکر کردیم از مکارم اخلاق حالا
ذکر کنیم از کرامات که ارباب احوال را ظاهر میشود اعلی از آن لذت است بطاعات و خلوات
و رعایت انفاس با خدا و حفظ ادب و واردی که در اوقات تلقی نمایند و بعضی از آن بشارات
است بسعادت ابدی و بعضی اطلاع غیوب است بعضی حسی که دیده نشود و بسمع هرگز مثل امان
متبرکه و غیوب روحانی مثل ملائکه و جن که از حس مدرک نشود و عالم مثال در بیداری و مطلع شدن
بر مراد از صورتهای خیالی و اطلاع بر سر مطلوب از عالم لطیف و کثیف روحانیان همینی و غیب
معنوی چون قدرت و ارادت و علم و غیوب الهیه از معارف و تنزلات اینهمه کرامت خاص است
مگر کشف حسی که برای عوام است و دیگر طی ارضی و مشی بر آب و هوا و کسیکه همت او حاکم است
بر بدن از تصرف خروج از ارادت او را سیاحت بر هوا میسر آید بعضی را احیای موتی و
ایجاد معدوم و مرده کردن زنده اگر از انگشت اشاره کنند سر برود و اگر درخت را از دره از پا
اشاره کنند از اصل بیفتد و دیوار را دست بزنند پاره شود و از کون بخورند یعنی هرچه در دل آید
از غیب برسد بی سعی و خطابات بشنوند و اعیان را منقلب سازند و این نزد عوام کرامت است

و نزد ما کرامت عنایت الٰہی است که قوت دہد تا خرق عوائد نماید و آنچه عوام آنرا کرامت گویند
پس مردان ازان پرہیز نمایند و بترسند نشود که حظ عمل اینجا یافتند و حظ عمل در دارِ آخرت است
ما حاصلِ کرامت نوشتیم و فروع از حصر بیرون است والسلام. باید دانست که این فقیر راقم از رساله
که عربی بود این معانی برچیده تا جائیکه فهمیده و بعضے جا که بسبب غموض عبارت و بعضے جا بسبب
غلطی کاتب تفهمید آنچنان گذاشت بعد ازین اگر کسے بفهمد آنچه خلاف باشد اصلاح دہد و داخل
کند خدائش جزائے خیر دہد و این کلمات بعینه ترجمه نیست بلکه حاصل عبارت است. وجب
فهم خود حق تعالیٰ ما را و شما را ازین اوصاف نصیب کند والسلام **فصل ہفتم** در آداب و شرائطِ ذکر
که از کلام صاحب مرصاد العباد مسطور است بدانکه ذکر گفتن بے آداب و شرائط فائده زائد نه دہد
اول ترتیب و آداب و شرائط آن قیام باید نمود تا ذکر مفید بود و یکے از شرائط ذکر آنست که مرید در
ارادت صادق بود. دوم آنکه در طلب و داعیهٔ سلوک راه حاصل دارد. سوم آنکه از خلق مستوحش بود
و با ذکر انس گیرد قال الله تعالیٰ قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ[1] چهارم آنکه توبه نصوح کند از جمله
معاصی که مخالفت مذکور ذکر را تصرفے زیادت نباشد اما از آداب ذکر آنست اول با وضو باشد
اگر با غسل باشد اولیٰ تر است زیرا که ذکر دوست مقاتله با دشمن است و مقاتله بے سلاح نبود
اَلْوُضُوْءُ سِلَاحُ الْمُؤْمِنِ. دوم آنکه جامه پاک پوشد بر سنت و این را چهار شرط است یکے
پاکی از نجاست. دوم از ظلمت. سوم از حرمت یعنی از ابریشم نباشد. چهارم از رعونت
یعنی کوتاه بود بر سنت وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ[2] أَيْ فَقَصِّرْ یعنی جامه خود را پاک ساز از هر نجاست و کوتاه کن

[1] بگو الله پس بگذار ایشان را در کاوکاو خود بازی کرده باشند شیخ ابوسعید ابوالخیر در کلمه قل الله ثم ذرهم فرموده که الله بس و ما سواه هوس یعنی نفس را قطع کن و دم زن و شیخ الاسلام فرموده که قل الله یعنی دل بسوئش بنه ثم ذرهم یعنی غیر او را بگذار
[2] جامه خود را پاک ساز از هر نجاست و کوتاه کن بخلاف سرداران عرب که آنها لباس دراز مے پوشیدند حضرت علی مرتضیٰ فرمود که لباس خود کوتاه کن که آن صاف تر و باقی تر است و بعضے گفته که پاک کن نفس خود را از چیزیکه نباید و نه شاید در نفحات از شیخ ابوالحسن شاذلی منقول است که حضرت رسالت پناه را در خواب دیدم آنحضرت از من فرمودند که اے علی پاکیزه کن پارچه هائے خود را از میل تا بهره مند شوی از مدد و تائید الٰهی عرض کردم که یا رسول الله پارچه من کدام اند فرمود

جامه را بر طریق سنت پنجم آنکه خانه خالی بود و کوچک و لطیف و تاریک راست کند که در
جمعیت خاطر آنرا اثرے تمام است اگر بوے خوش بسوزد اولیٰ است ششم آنکه رو بقبله
نشیند مربع و مربع نشستن منهی است اما در ذکر منهی نیست که خواجه علیه الصلوٰة والسلام چون نماز
بامداد گذاردے تا بر آمدن آفتاب مربع نیکو نشستے اما کیفیت ذکر گفتن چنان است که در وقت ذکر
دستها بر روے زانو نهد و دل حاضر کند و چشم برهم نهد و بتعظیم تمام ذکر کلمه شروع کند لا اله
از بن ناف بر آرد و الا الله بقوت تمام بر دل فرو برد بوجهیکه اثر ذکر و قوت آن بجمله اعضا رسد
برین وجه ذکر سخت و دوام گوید و در وقت لا اله گفتن هر خاطر نیک و بد را نفی کند یعنی نیست
مقصود و مطلوب و محبوب الا الله یعنی بجز خدا و در وقت الا الله مطلوبے و مقصودے و محبوبے
حضرت عزت را اثبات کند پس در ذکر یعنی به نفی و اثبات حاضر باشد و از هر چیز که دل را بدان
پیوند بیند آنرا نفی کند و دل را بحضرت عزت در دهد و از ولایت شیخ به همت مدد طلبد برین
ترتیب مداومت نماید تا بتدریج دل از همه محبوبات و مالوفات فارغ شود و نور ذکر هستی ذاکر را
مضمحل گرداند این را اهتزاز گویند و اهتزاز آن باشد که بغلبات ذکر هستی ذاکر در نور مضمحل شود و ذاکر
را مفرد گرداند و بار علائق و عوائق وجود از و فرود نهد و او را از دنیاے جسمانیات تا آخرت
روحانیات سبکبار آرد. خواجه عالم علیه الصلوٰة والسلام فرمود سیروا[۱] سبق المفردون قیل
یا رسول الله قال الذین اهتزوا بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا فی القیامة خفافا

بقیه حاشیه صفحه ۳۳ که حق تعالیٰ ترا پنج خلعت پوشانیده است خلعت محبت خلعت معرفت خلعت توحید خلعت ایمان
و خلعت اسلام هر که خدا را دوست دارد هر چیز بروے آسان گردد و هر که خدا را شناسد هر چیز در نظرش حقیر گردد و هر که
خدا را بوحدانیت و یکتائی میداند او چیزے را با حق شریک نگرداند و هر که بر خدا ایمان آرد بے خوف گردد از
هر چیز و هر که بصفت اسلام متصف بود او گناه حق نکند و اگر گنهگار گردد عذر کرده باشد و هر که عذر
میکند عذر شش مقبول میشود انتهیٰ ۱۲-

[۱] سیر کنید که پیشی گرفتند مفردان پرسیده شد آنها کدام اند یا رسول الله فرمود آنانند که اهتزاز کردند
بذکر حق که به نهاد ذکر از اوشان بارهاے اوشان را پس آورده شدند در قیامت سبک ۱۲-

بدانکه ذکر تقلیدی دیگر است و ذکر تحقیقی دیگر انچه از افواه عوام و مادر و پدر شنیده تقلیدی باشد
چندان کار نکند و انچه از تلقین شیخ یافته تحقیقی است فائده اش نامحصور است انتهی۔ و درینجا
آنحضرت بطور حاشیه نوشته بودند و هو هذا۔ چنانچه بے شیخ شخصے ذکر میکرد در واقعه دید که
نور ذکر او در زمین فرو میرود بخاطر آورد که این چه آفت است که الیه[۱] یصعد الکلم الطیب
والعمل الصالح یرفعه نور ذکر من که در زمین فرو میرود شاید بے تلقین شیخ است پس ازان از
شیخ ذکر آموخت بعد ازان دید که نورش بر آسمانها میرود انتهی و شرط تلقین آنست که مرید بوصیت
شیخ اول سه روز روزه دارد و درین سه روز باوضو باشد و مدام ذاکر بود با مردم اختلاط کم کند
و وقت افطار طعام کم خورد و شبها بذکر بیدار باشد بعد از سه روز بحکم شیخ بنیت اسلام
حقیقی غسل نماید بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ آید شیخ او را روبقبله در مقابل خود بنشاند و تلقین ذکر
نماید یکبار خود ذکر کند و یکبار از مرید بکناند همچنین سه بار بعمل آرد و دعا در حق مرید کند و مرید آمین گوید
بعده مرید در خلوت رود و مشغول شود و کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و کم با خلق بودن لازم دارد
هر وقت که زبان از ذکر ملال یابد بدل مشغول شود و مراقب دل باشد تا چه در نظر او آید و از آواز
هیبت انگیز نشود و نترسد و دل بقوت دارد و پناه بولایت شیخ گیرد و نام شیخ براند و از همت او مدد طلبد
تا حق تعالی بلطف خویش دفع کند و قتیکه از خلوت برائے جمعه و جماعت بیرون آید چشم در پیش
دارد و بجوانب ننگرد از ذکر غافل نباشد تا که مستغرق شود و السلام **فصل هشتم** در بیان نتائج
و برکات که بعد از ذکر حاصل میشود از کلام صاحب مصباح العباد بدانکه چون آئینه دل صاف شود از مصقل
ذکر لا اله الا الله زنگار طبیعت و ظلمت صفات بشریت محو شود و پذیرائے انوار غیبی گردد و در بدایت
حال آن انوار مثل بروق و لوائح و لوامع پدید آید و بر سر لمعان ترقی هزار گونه شوق بیفزاید بعد از

---

[۱] بسوئے او برسے آید کلام پاکیزه و کار نیک او را بر میدارد ۱۲

بروق بر مثال چراغ و شمع و شعلہ و آتشہا ے افروختہ دیدہ شود پس انگہ انوار علوی پدید آید
ابتدا اگر در صورت کواکب خورد و بزرگ بعدہ مثل شمس پیدا شود پس انوار مجرد ازین با ظاہر
شود کہ شرح آن دراز است شمہ ازان گفتہ میشود بدانکہ منشا انوار متنوع است چون روحانیت
سالک و ولایت شیخ و نبوت حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ارواح انبیا و اولیا و مشائخ
و حضرت عزت و ذکر لا الہ الا اللہ و قرآن و ایمان و احسان و اسلام و انواع عبادات
و طاعات کہ ہر یک را نورے دیگر است و از ہر منشا نورے دیگر بر خیزد مناسب آن ہر یک را
ذوقے دیگر و لونے دیگر است و چون انوار بکلی از حجاب بیرون آید خیال را تصرف دران نماند
الوان بر خیزد و بیرنگی و بے صورتی و بے مکانی و بے شکلی و بے ہیئتی و بے کیفیتی مشاہدہ افتد
و نور مطلق مشاہدہ شود و نور مطلق آنست کہ ازین ہمہ پاک و منزہ باشد از ہر شکلے و لونے کہ در
نظر آید جملہ آلایش صفات بشری باشد کہ نظر روح از پس حجاب خیال بیرون آید ادراک کند
چون او بار وحانیت صرف افتد و از حجاب خیال بیرون آید از صفات ہیچ نماند تا نورے
بے شکل و بے رنگ پدید آید و شرح ہر یک از انوار مختلف کہ از کدام منشا مشاہدہ شود بشنو
آنکہ ہر چہ در صورت بروقی مے آید گاہ بود کہ نور ذکر باشد و گاہ بود کہ از غلبات انوار روح محجب
صفات بشری پارہ پارہ شود بر مثال ابر پرتوے از روحانیت بر صورت برق مشاہدہ افتد
و لوامع از نور ذکر و وضو باشد و لوائح آنست کہ از نور نماز و قرآن و اسلام و ایمان بود و
فرق میان بروق و لوامع و لوائح آنست کہ بروق و ار بجہد و زود بر ود و لوامع را لمعات
متعاقب بود و اندکے توقف بکند و لوائح چون نور آفتاب کہ از عکس آب یا آئینہ شعاعی میندہ
و قدرے توقف میکند و باز در حجاب میشود پس نور نماز یا قرآن یا اسلام یا ایمان عکس بر
آئینہ دل مے اندازد و لوائح پدید مے آید و بقدر اخلاص نیت و صفائی آئینہ دل را از لوائح

نورانیت و ذوق مے افزاید و مے کاہد اما آنچہ در صورتِ چراغ و شمع و شعلہ و مانند این بیند نورے باشد برچیدہ شدہ از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفادہ علوم یا از نورِ قرآن یا از نورِ ایمان و آن چراغ و شمع دل بود کہ بدان مقدار نور منور شدہ است ازین مشاہدہا و مثالہا گفتیم و اگر در صورت قندیل و مشکوٰۃ بیند نورِ عرفان بود و از مقامِ احسان کہ در دل پدید آمدہ بود بقدر آن نورانیت و حق تعالیٰ مثل نور معرفت بدان زدہ است کہ [١] مَثَلُ نُوْرِہٖ کَمِشْکوٰۃٍ فِیْهَا مِصْبَاحٌ اما آنچہ در صورت علویات بیند چون کواکب و اقمار و ستارہ و امثالِ آن آن نور علوی بود کہ از ترقی روح ظاہر شدہ است و این وقتے بیند کہ از نفسانی و جسمانی بیرون آمدہ باشد و از خیالاتِ دلی ترقی کردہ و بروح رسیدہ چون روح علوی است و بر عالم علویہ علو ہمت رسیدہ است و از نفسانیت و شیطانیت مبرا گشتہ و محض روح گشتہ بالضرورت عالم ارواح او را مشاہدہ شود و از کدورات نفسانی و جسمانی مطہر گشتہ و تعلقات سفلی و ارضی از باطن منقطع گشتہ و انوار لوامع و لوائح علوی را سایستہ و بایستہ آمد مقامِ اصلی و مآمن علوی کہ پیش از تعلق روح بہ بدن داشت طالب گشتہ ؎ تو آن نورے کہ پیش از عالم خاک ٭ ولایت داشتی بر بامِ افلاک ٭ ز نو گر باز پرسند آن نشانہا ٭ نیاری ہیچ حرفے یاد زانہا - چون تعلقات جسمانی بکلی و جزئی قطع کرد و باز یاد آورد کہ من در عالمِ بالا بودم اینجا برائے کدام چیز افتادم و از ان دولت بکدام حرکت محروم گشتم و این عجب مرا چہ سبب ظاہر شدہ ضرورت بحکم آنکہ [٢] حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِیْمَانِ جویان آن عالم شود و خود را راحت ندہد تا بوی آن بدماغ او برسد و بہ نور اَللّٰہُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُوْرِہٖ کَمِشْکوٰۃٍ منور نگردد

---

[١] مثال نور حق مانند کوتہ غیر نافذہ است کہ در وے چراغ نہادہ اند ١٢

[٢] محبت وطن از ایمان است سخاوی گفتہ کہ واقف نشدم بر این کہ این جملہ از حدیث باشد ولیکن معنی این صحیح است انتہی ١٢ -

نایستد چون چندین صورت خیالات عالمِ علوی بیند کواکب و اقمار و شموس از انوار روحانیه بود که بر آسمان دل بقدرِ صفائی آن ظاهر شود و چون آئینه دل بقدر کوکبے صافی بود نور روح بقدر کوکبے پدید آید گاه بود بر آسمان بیند و گاه بے آسمان چون بر آسمان بیند آسمان جرم دل بود و کوکب نور روح بقدرِ صفائی دل اگر خرد یا بزرگ یا اندک یا بسیار چون بر آسمان بیند و اگر کواکب بے آسمان بیند عکس نور دل بود یا نورِ عقل یا نورِ ایمان که بر صفائی هوائے سینه ظاهر شود و گاه بود که نفس چنان صاف شود که آسمان در نظر آید و دل را بر آنجا چون ماه بیند چون آئینهٔ دل تمام صافی بود ماه تمام بیند و اگر از کدورت بعضے مانده است ماه ناقص بیند و چون آئینهٔ دل بکمال صفا گیرد و پذیرائے نور روح شود بر مثال خورشید مشاهده افتد چندانکه صفا زیادت باشد خورشید درخشان باشد تا وقت بود که در روشنی هزار باره از خورشید ظاهری درخشان تر باشد و اگر ماه و خورشید بیک بار بیند ماه دل بود که از نور عکس روح منور شده است و خورشید روح باشد که مشاهده افتد امّا هنوز از پسِ حجاب طابع است تا خیال آنرا بصورت خورشیدی نقش بندی مناسب کرده است یعنی چنانکه این در عالمِ کبریٰ به نور خویش منور است و اثرِ نورش بهمه جهان میرسد عالم صغریٰ که عالمِ ابدان است به نورِ روح منور است و اثرِ نور او بهمه اعضا حس و حرکات در و پدید آید پس خیال بدین مناسبت صورتِ خورشید را بر حقیقت روح نقشبندی کرد و الّا نور روح بے شکل و لون و صورت است و گاه بود که خورشید و ماه و کواکب در حوض و دریا و جوے آب و آئینه و مانند آن مشاهده افتد این جمله از انوار روحانیت بود و آن محلهاے مختلف دل باشد که خیال آنرا بدین وجه نقشبندی کرده است و گاه بود که از انوار ایمان و طاعات و تسبیحات و اذکار مختلف باشد و در دل بدان صورت مشاهده افتد همچنین گاه بود که پرتوے از صفاتِ انوارِ حق بر قضیه مَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبْرًا اَتَقَرَّبُ[1]

---

[1] کسیکه نزدیک شود بسوے من یک وجب نزدیک شوم بسوے او یک گز ۱۲

اللّٰہِ ذِرَاعًا استقبال کند واز پس حجاب روحانی عکس بر آئینہ دل اندازد بقدر صفا چنانچہ
در بدایت حال حضرت ابراہیم علیہ الصلوٰۃ والسلام را بود چون آئینہ دل بقدر کوکبے صفا یافتہ بود
آن نور بقدر کوکبے مشاہدہ افتاد فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي[1] چون آئینہ دل
از زنگار طبع خلاص یافت در صورت قمر مشاہدہ افتاد فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَٰذَا
رَبِّي[2] وچون آئینہ دل بکمال صافی شد در صورت خورشید مشاہدہ افتاد فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ
بَازِغَةً قَالَ هَٰذَا رَبِّي هَٰذَا أَكْبَرُ[3] وبحقیقت انچہ مشاہدہ نظر جان خلیل میشد عکس انوار
صفات ربوبیت بود کہ در آئینہ دل مشاہدہ افتاد ولیکن از پس حجاب روحانی ودل بود و
بر مقام تلوین لاجرم افول مے پذیرد او میفرمود لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ[4] وبیان آنکہ از پس
حجاب بود آنکہ در صورت مختلف مے نمود وانحضرت منزہ است از صورت وبیان آنکہ
در مقام تلوین بود آنکہ افول مے پذیرد واو منزہ است از افول وبیان آنکہ انوار صفات
حق بود کہ مشاہدہ مے افتاد آنکہ بہ تعریف حق دل ذوق شہود مے یافت وبرحقیقت الحکم میکرد
دل کہ حاکم صادق القول است ودرانچہ بیند آفت کذب بدان راہ نیابد حکم ہذا ربی ہم ازان
خیزد کہ مشاہدہ دل است وانچہ از انوار حق در ہمقام مشاہدہ نظر دل شود وہمان نور معرف دل گردد
وتعریف حال خود ہم بجال خود کند کہ ہیچ غیر معرف حال نتواند بود وذوقے پدید آید حضرتے کہ
بدان ذوق داند کہ انچہ دل مے بیند از حضرت است نہ از اغیار واین معانی ذوقی است

---

[1] پس ہرگاہ ظاہر شد برا براہیم علیہ السلام شب دید ستارہ را گفت این پروردگار من ہست ۱۲۔
[2] پس ہرگاہ کہ دید ابراہیم علیہ السلام ماہ را طالع گفت این پروردگار من است ۱۲۔
[3] پس ہرگاہ کہ دید ابراہیم علیہ السلام آفتاب را طالع گفت این پروردگار من ہست
این بزرگتر ہست ۱۲۔
[4] دوست نمیدارم غروب شوندگان را ۱۲۔

در عبارت و شوار گنجد جز صاحب واقعه فہم آن نکند و این ذوق نیز متفاوت است اگر
معرفتِ حق از درِ سمع درآید چنان بود کہ مہتر موسیٰ علیہ السلام را بود اِنِّیْٓ اَنَا اللّٰہُ و چون
معرفت از پسِ حجاب آید بواسطہ بود کہ مِنَ الشَّجَرَۃِ اَنْ یّٰمُوْسٰۤی اِنِّیْٓ اَنَا اللّٰہُ[۱] و چون حجاب
برخیزد و بے واسطہ بود و کَلَّمَ اللّٰہُ مُوْسٰی تَکْلِیْمًا[۲] و اگر معرفت از نظر درآید و حجاب باقی بود
بواسطہ بیند چنانکہ مہتر ابراہیم علیہ السلام را بود تا بحقیقتہ ذوقے درجان پدید نہ آید از تعریف
اَنَا رَبُّکَ ترجمان زبان نگوید ھٰذَا رَبِّیْ چون حجاب بکلی برخیزد و بے واسطہ دل عارف
و معرف گردد چنانکہ خواجہ عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را بود مَا کَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَاٰی[۳]
اَفَتُمٰرُوْنَہٗ عَلٰی مَا یَرٰی و عمر را رضی اللہ عنہ ہم ازین چاشنی بود کہ میگفت رَاٰی[۴] قلبی
ربی خواجہ عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در بیان مقام احسان اشارت بحصول این ذوق میکرد
کہ اَلْاِحْسَانُ[۵] اَنْ تَعْبُدَ اللّٰہَ کَاَنَّکَ تَرَاہُ و اگر کسے سوال کند کہ مہتر ابراہیم علیہ السلام
آن خورشید و ماہ و ستارہ کہ مشاہدہ افتاد در عالمِ باطن بود یا در عالمِ ظاہر جواب گوئیم
تفاوت نکند چون آئینہ دل صافی شد گاہ بود کہ این مشاہدات در عالمِ غیب بیند از عالم
دل بواسطۂ خیال و گاہ بود کہ در شہادت بیند از عالمِ ظاہر بواسطہ حس در چیزے کہ مناسبتی
دارد و محل ظہور انوارِ حق تواند بود چون خورشید و ماہ و ستارہ کہ پذیرائے عکس پرتوِ انوار
حق اند چون معرف ھٰذَا رَبِّیْ حق باشد و کامِ دل قابل آن ذوق بود غیب و شہادت
ظاہر و باطن یکسان باشد گاہ بود کہ صفائی دل بکمال رسد و حجاب بکلی محو شود و اداعۃ سنریھم[۶]
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسہم

---

[۱] یعنی آواز آمد از درخت کہ اے موسیٰ من خدایم ۱۲ [۲] و سخن کرد حق تعالیٰ با موسیٰ سخن کردن ۱۲-
[۳] نہ دروغ دل انچہ دید آیا پس شما از و نزاع میکنید بر انچہ او دیدہ [۴] دید دل من رب مرا ۱۲-
[۵] احسان این است کہ عبادت کنی پروردگار را گویا کہ تو مے بینی او را ۱۲-
[۶] قریب است کہ بنمائیم آنہا را نمونہائے خود در دنیا و در جان شان ۱۲-

اٰیٰاتِنَا فِی الْاٰفَاقِ وَفِیْ اَنْفُسِہِمْ پدید آید اگر در خود نگرد ہمہ حق بیند اَنَا الْحَقُّ از و بر آید
و اگر در موجودات نگرد در ہر چہ نگرد دران حق را بیند۔ چنانچہ بزرگے گفت ماؒ نظرت فی شئ
الا و رایت اللّٰہ فیہ و چون حجاب بکلی از پیش نظر برخیزد و مقام شہودی بے واسطہ میسر گردد
ما نظرت فی شئ الا و رایت اللّٰہ فیہ راست آید۔ و اگر مبتلائے در بحرِ بے پایان شہود
مستغرق شود وجود مشاہد متلاشی گردد و وجود مشاہد بماند پس چنان بود کہ شیخ جنید قدس اللّٰہ
روحہ میفرمود ما فی الوجود سوی اللّٰہ درین مقام شہود جمال شاہد در آئینۂ انسانی ہمہ
نظر شاہد را بود چنانکہ این ضعیف گوید رباعی عمریست کہ در راہِ تو پاے است سرم
خاکِ درِ تو بدیدگان مے سپرم ٭ زان روے کنون آئینۂ روے توام ٭ کز دیدۂ تو بروے
تو مے نگرم۔ اما الوان انوار یکہ در مقام انوار مشاہدہ افتد ہر یک رنگے دیگر دارد بحسب
این مقام چنانکہ در مقام لوّامگی نفس نورے ارزق پدید آید و آن از امتزاجِ نور روح بود
با نور ذکر با ظلمتِ نفس یا از ضیاء روح با ظلمت نفس نورے ارزق تولد کند دیدہ جامۂ
ارزق کہ مبتدیان متصوفہ پوشند از نشان آن مقام است وقتے این طائفہ لباس برنگ و صفت
ہر مقام جامہ پوشیدندے و چون ظلمت نفس کمتر شود و نور روح زیادت گردد نورے
سرخ نماید و چون صفا بیش شود نورے سفید پدید آید و چون نور روح با صفائی دل امتزاج
گیرد نورے سبز پدید آید و چون آئینۂ دل تمام صافی شود نورے چون ماہ پدید آید و چون
آئینۂ دل بکمال صفا یابد نورے چون نورِ خورشید در کمال اشعۂ کہ در آئینۂ صافی مشاہدہ
افتد کہ البتہ نظر از قوت شعاع او بر ظفر نیابد در رباعی بصر ز نور تو بر تو ظفرے یابد
ترا چنانکہ تو ئی دیدہ در سے یابد ٭ ز تو چگونہ خبر شد دلِ مرا کہ ز لطف ٭ طراز پیرہن او ز تو

لہ نہ نظر کردم در چیزے مگر در حالیکہ دیدم حق را درو ۱۲

خبر نمی یابد ٭ و چون نور حق عکس بر نور روح انداز د مشاهده نوری باذوقی شهود متحقق

مشاهد شود و چون نور حق بی حجاب روحی و دلی در شهود آید بی رنگی و بی کیفیتی و بیحدی

و بی مثلی و بی نهایتی و بی ضدی و بی ندی آشکارا کند تمکین و تمکن از لوازم او شود

اینجا نه طلوع ماند نه غروب نه یمین ماند نه یسار نه فوق ماند نه تحت نه زمان ماند نه مکان

نه قرب ماند نه بعد نه شب ماند نه روز لَیْسَ عِنْدَ اللّٰهِ صَبَاحٌ وَّلَا مَسَاءٌ[۱] اینجا عرش نه

نه فرش نه دنیا نه آخرت شعر نورهید ء اذا بدا واستکن ٭ شمس طلعت و من

راها من ٭ والقوم رضوا بظلمتٍ ذات صرف ٭ کم قلت و کما اقول لکن من

ابتداء انوار صفات جمال که از عالم خداوند یست در مقام شهود واذین نوع تصرفات جلال

که از عالم خداوند یست فناء الفناء فی فناء الفناء اقتضا کند بیان از شرح این احوال عاجز است

چه احوال عیانی است نه بیانی بلکه عینی است نه آینی[۲] اول نوری پدید آید محرق که خاصیت

ولا تبقی ولا تذر[۳] آشکارا کند به حقیقت هفت دوزخ از پرتو آن نور است انوار صفات

جمال مُشرق است نه محرق و انوار صفات جلال محرق است نه مشرق و هر عقل و فهم ادراک

این معنی نکند وگاه بود که نور صفات ظلمانی صرف بود و عقل چگونه فهم کند نور ظلمانی که عقل

الجمع بین الضدین محال شناسد اگر فهم نورانی کردی آن اشارت که خواجه عالم صلی الله

علیه وآله وسلم فرماید در یافتی که دوزخ را چندین هزار سال تافتند تا سرخ شد و چند هزار سال

تافتند تا سفید شد و چند هزار سال دیگر تافتند تا سیاه شد و اکنون سیاه است

ازین دو آتش سیاه چگونه عقل فهم کند و آنجا که حقیقت وحدت و وحدانیت است چون نظر کنی

---

[۱] نیست پیش حق صبح و نه شام ۱۲ [۲] نور ظاهر میشود و وقتیکه ظاهر میشود پوشیده میگردد آفتاب طلوع کرده است کسیکه دیده است آنرا آن کدام است و قوم راضی شده اند به تاریکی خالص بسیار گفتیم و بسیار میگوییم من لیکن با کدام [۳] یعنی نه مکانی [۴] نه باقی دارد و نه بگذارد ۱۲ -

هر کجا که در دو عالم نور و ظلمت است از پرتو انوار صفات لطف و قهر است الله نور السموات والارض واز
بهر این معنی نور و ظلمت را بلفظ جعلیّة اثبات میفرماید نه بلفظ خلقیّة گفته خلق السموات والارض[۱]
وجعل الظلمات والنور خلقیّة دیگر نهاد و جعلیّة دیگر در ضمن این اشارت معانی بسیار است
لایق هر فهمی نباشد امّا صفت جلال خود در مقام فناء الفنا صورت و هیئت آشکارا کند نوری
سیاه مُفنی مُبقی مُمیت مشاهد شود که از سطوات عظمت و بیمیت آن شکست طلسم اعظم و رفع رسوم مبهم
پیدا گردد چنانچه شیخ احمد غزالی رحمة الله علیه درین معنی رقعه‌ای میفرماید رباعی دیدیم نهان
گیتی و اصل جهان ✽ وز علت و عار برگذشتیم آسان ✽ آن نور سیه ز لا نقط برتر دان ✽ زان
نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن - خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم در استدلال ارنا[۲] الاشیاء
کما هی ظهور انوار صفات لطف و قهر طلبید که صفات ذاتی است و هر چیزی را که در دو عالم
وجودی است یا از پرتو صفات انوار لطف اوست و یا از پرتو انوار قهر او والا هیچ چیز را وجودی
یا حقیقتی که قایم بذات خود بود نیست وجود حقیقی حضرت لایزالی و لم یزلی راست چنانکه فرمود
هو الاول والآخر والظاهر والباطن[۳] و هر چه هست بدوست و یا از دست اوست

---

[۱] پیدا کرد آسمانها و زمین را و گردانید تاریکیها و روشنی را ۱۲ [۲] بنما مرا چیزها را چنانکه هستند ۱۲ [۳] اوست قبل کل اشیا و پیدا کنندهٔ آنها یعنی او قدیم ازلی است که ابتدایش نیست و آخر یعنی بعد فنا شدن کل موجودات همون است یعنی باقی ابدی که آخر او را نهایت نیست و ظاهر است هستی او بسبب کثرت دلائل و باطن یعنی پوشیده است ذات او از فهم هر عاقل اقوال مفسرین و مذکرین و محققین درین آیت بسیار اند که بشرح تمام و بسط الکلام در جواهر التفسیر مرقوم اند اینجا بدو قول اختصار نموده میشود صاحب کشف الاسرار فرموده که زبان رحمت از روی اشارت میفرماید که ای آدمی خلق عالم در حق تو چهار گروه هستند اول آنکه در ابتدای حال بکار تو آیند همچو والدین دوم آنکه در آخر زندگی دستگیری تو کنند همچو پسران و پسران پسران سیوم آنکه در ظاهر با تو باشند همچو دوست و یار و خادم چهارم آنکه پوشیده با تو زندگی بسر کنند همچو زنان و کنیزکان لیس رب العالمین میفرماید که بر خلق ظاهر و پوشیده اعتماد مکن و کارساز خود اینها را مدان که اول منم که ترا از عدم بوجود آوردم و آخر منم که رجوع تو بسوی من خواهد شد ظاهر منم که صورت ترا بطور عمده آراستم و باطن هم منم که اسرار حقائق در دل تو امانت نهادم در بحر الحقائق نوشته که او اول است در عین آخریت و آخر است در عین اولیت و ظاهر است در عین باطنیت و باطن است در عین ظاهریت از شیخ ابو سعید خراز پرسیدند که خدا را بچه چیز شناختی فرمود ازین سبب که او اضداد را جمع فرمود بعد ازان این آیت برخواند و فرمود که جمع اضداد متصور است مگر از یک حیثیت و یک اعتبار در آن یک ۱۲ —

سخن ہے پوست رباعی دل مغز حقیقت ہست وتن پوست ببین * در کسوت روح
صورت دوست ببین * ہر چیز کہ آن نشان ہستی دارد * یا سایۂ نور اوست یا اوست
ببین **فصل نہم** در بیان بعضے وقائع غیبی وخواب وواقعہ وغیرہ از کلام صاحب صفا
العباد بدانکہ چون سالک در ریاضت ومجاہدۂ نفس وتصفیۂ قلب شروع کند او را بر عالم
ملکوت ہر چہ پدید آید در ہر مقام مناسب حال او وقائع کشف افتد گاہ در صورت خواب
صالح گاہ بصورت واقعۂ غیبی بود۔ واقعہ میان خواب وبیداری بود یا در بیداری تمام ببیند
وخواب آن باشد کہ حواس از کار افتادہ باشد وخیال بکار آمدہ واین دو نوع است یکے
اضغاث احلام باشد وآن خوابے باشد کہ نفس بواسطۂ خیال از وساوس شیطانی وہواجس
نفسانی کہ از القار نفس وشیطان باشد وخیال آنرا النقشبندی مناسب آن کردہ در نظر نفس آرد
این خواب پریشان بود واز ان استعاذہ واجب بود واز کسے حکایت نباید کرد وتعبیر نیز
ہیچ ندارد۔ دوم رویاے صالحہ کہ یک جز است از چہل وشش جز و نبوت این خواب صالح
سہ نوع است یکے آنکہ صریح بیند بتاویل محتاج نباشد چون خواب ابراہیم علیہ السلام
إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ[1] دوم آنکہ بتاویل محتاج باشد بعضے وبعضے ہمچنان باز خواب
چون خواب یوسف علیہ السلام إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ
رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ[2] تعبیر آن یازدہ ستارہ وآفتاب ومہتاب محتاج تاویل بود
بیازدہ برادر وپدر ومادر اما سجدہ بعینہ ظاہر شد بتاویل حاجت نیامد کہ خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا
در افتادند مر یوسف را پدر ومادر وبرادران بسجدہ سیوم آنکہ محتاج تاویل باشد بتمام چون خواب
ملک مصر کہ محتاج تاویل بود وتحقیق رویاے صالحہ مطلقا آنست کہ آنرا تاویل راست باشد

---

[1] تحقیق من سے بینم در خواب کہ من ترا ذبح میکنم ۱۲ [2] تحقیق من دیدم یازدہ ستارہ وآفتاب وماہتاب راکہ برائے من سجدہ میکنند ۱۲

واثر آن ظاهر گردد که آنهم مومن را گردد هم کافر را و آن از اثر نفس باشد بتائید نور روح
بے تائید نور الٰہی فاما آنچه مؤید بنور الٰہی شود جز مومن یا ولی یا نبی را نباشد و همان است
که یک جزو است از چهل و شش جزو نبوت ازینجا خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرموده[1]
لم یبق من النبوة الا المبشرات التی یراها المؤمن او یری له پس بشارت حواله
بمومن کرد یعنی کافر را نباشد زیرا که جزی از نبوت است و کافر را هیچ جز از نبوت نباشد
پس این ضعیف رویا را بر دو نوع سے نهد رویائے صالحه و رویائے صادقه۔ رویائے صالحه
آنست که مومن یا ولی یا نبی بیند و راست باز خوانند یا تاویلے راست وارد اما آن از نمایش حق
بود و رویائے صادقه آنست که تاویل راست وارد و راست باز خوانده باشد که بعینه ظاهر
شود اما این از نمایش روح بود و این مومن و کافر را باشد و همچنین واقعه نیز دو نوع است۔
یکے آنکه محتمل است که آن نوع رهبان و فلاسفه و براهمه و دیگر بیدینان را بود از کثرت ریاضت
و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح تا وقت باشد که ایشان را بعضے احوال از آنچه عوام آن را غیبات
پندارند کشف افتد چنانکه از بعضے احوال خلق واقف شوند و از بعضے کارهائے دنیاوی نا آمده
خبر دهند و نیز وقائع میان خواب و بیداری پدید آید یا در بیداری مطلق۔ گاه باشد که از کثرت ریاضت
غلبات روحانیت ظاهر شود و محو اکثر صفات حیوانی و بهیمی کند و روح قدرے از حجب خیالی
خلاص یابد و در تجلی آید و از آن انوار روحانیت در نظر ایشان مکشوف گردد اما ایشان را
بدان قبولی حاصل نیاید و سبب نجات ایشان نشود بلکه سبب غلو و مبالغه ایشان گردد در کفر و
ضلالت و واسطه استدراج شود و هر ساعت بواسطه غرور پندار بدبختی فزود میرفته
چنانچه حق تعالی فرموده سَنَسْتَدْرِجُهُم مِّنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ[2]

[1] یعنی از نبوت هیچ نماند مگر آن بشارتها که مومن در خواب یا واقعه بیند یا از ورائے حجاب بیند۔ ۱۲

[2] زود باشد که درجه بدرجه کشیم کفار را بسوی دوزخ ازین راه که نخواهند دانست و مهلت میدهم ایشان را چرا که مکر من محکم است ۱۲

دوم واقعہ آنست کہ حق تعالی در آئینۂ آفاق و نفس جمال آیات بینات در نظر موحدان آرد
سَنُرِیْهِمْ[1] اٰیٰتِنَا فِی الْاٰفَاقِ وَفِیْ اَنْفُسِهِمْ حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ موحدان را
سبب ظہور حق شود و بدانکہ کشف وقائع را سہ فائدہ در نظر سالک است۔ فائدہ اول آنکہ بر
احوال خویش اطلاع اُفتد از زیادت و نقصان و شوق و فسردگی و رسیدگی و بازماندگی و از
منازل راہ و درجات و درکات علوی و سفلی و حق و باطل آن باخبر شود زیراکہ ہریکے این
معانی را خیال نقشبندی مناسب کند تا سالک را وقوف اُفتد بر جملہ وقائع نفسانی و حیوانی
و سبعی و شیطانی و ملکی و دلی و روحانی و رحمانی پس اگر صفات ذمیمہ نفسانی غالب است
از حرص و حسد و شرہ و بخل و حقد و کبر و غضب و شہوت و غیر آن خیال ہر یک را در صورت
حیوانی کہ آن صفت بر و غالب بود نقشبندی کند چنانکہ صفت حرص را بصورتِ موش و
مارے نماید و صفت شَرَہ را بصورتِ خوک و خرس و بخل را بصورت سگ و بوزنہ و عداوت
را در صورت مار و صورتِ کبر را در صورتِ پلنگ و صفت غضب را در صورتِ یوز نماید
و اگر بہیمی غالب بود بصورت گوسفند نماید و شہوت بصورتِ درازگوش و اگر سبعی غالب
بود در صورت از ہر نوع سباع بنظر آید و اگر صفت شیطنت غالب بود صورتِ
شیاطین و مردہ و غیلان بنماید و اگر غدر و کید و حیلہ غالب بود در صورتِ روباہ و
خرگوش و شغال بنظر آید۔ اگر خود را بر آنہا مستولی بیند غالب برین صفات است و اگر
آنہا مستولی اند غلبہ آنہاراست اگر بیند کہ آنہارا قہر میکند داند کہ ازین صفات میگذرد
و خلاص میگردد و اگر بیند کہ اینہا را تغیر و تبدیل میکنند بصورتہاے دیگر داند کہ ازین صفات

---

[1] زود خواہیم نمود ایشانرا علامات قدرتِ خویش کہ دال اند بر عجیب صنعت ما در عالم و در نفوس ایشان تا آنکہ ظاہر شود مر ایشانرا آنچہ حق است ۱۲۔

تبدیل و ست میدهد و اگر در منازعت بیند اندکه در معاندت و مکابرت است غافل نشود
و از زخم آنها امین نگردد و اگر آب هاے روان و صافی و چشمه ها و حوض ها و غدیر ها و
دریا ها و سبزه هاے خوش و بستانها و روضه ها و قصرها و جواهر نفیس و گوهر هاے شرف
و ماه و ستاره و آسمان صافی بیند این جمله صورت صفائی مقامات دل است و اگر انوار
بے نهایت بلند و عالم هاے نامتناهی و طیران و معارج و طی ارض و آسمان و زمین و رفتن
بر هوا و عالم بیرنگی و بیچونی و کشف معانی و علوم لدنی و ادراکات بے الوان و تجرد احتجابات
و تجلی روحانیات بیند آن جمله از نمایش هاے روح و صفات روحانی است و اگر مطالعه
ملکوت و مشاهده ملائکه و هواتف و عرض بهشت و دوزخ و افلاک و انجم و عرش و کرسی ملکوت
اشیا در نظر آید در سلوک صفات ملکی است و حصول صفات حمیده و اگر مشاهدات انوار غیب الغیب
افتد و مکاشفات صفات الوهیت و الهامات و اشارات و مکالمات و تجلی هاے صفات
ربوبیت در مقام فنا و بقا و وصول و تخلق با خلاق حق است از هر نوع احوال وقائع شمه تحریر نموده
باقی برین قیاس کند - دوم فائده آنکه وقائع روحانی و دلی و ملکی نیک با ذوق باشد و نفس را
از آن شربے و روحی و شوقے و قوتے پدید آید که بدان ذوق و شوق انس از خلق و مالوفات طبع
و مستلذات نفسانی و مشتهاة حیوانی و جسمانی باطل کند و با مغیبات و مکاشفات روحانی و مشاهدات
انوار غیبی معانی و اسرار لطائف و حقائق حضرتے انس پیدا شود و بکلی متوجه عالم طلب شود
و طالب غیب گردد و بحقیقت اطفال طریقت را مهد هدایت جز بشیر وقائع غیبی نتوان پرورد و غذاے
جان طلب از صورت و معنی وقائع تواند بود چنانچه شخصے از خواجه یوسف همدانی نقل کرده
امروز در خدمت احمد غزالی بودم و بر سفرهٔ اصحاب طعام میخوردم درین میانه جوانے ساعتی
از خود غائب شد چون بخود آمد گفت این ساعت پیغمبر را علیه الصلوٰة والسلام دیدم که

آمده لقمه در دهان من نهاد خواجه فرمود تِلْكَ خَيَالَاتٌ تُرَبِّي بِهَا أَطْفَالُ الطَّرِيقَة
گفت این خیالات اند که پرورش نموده شوند بآنها طفلان راه سیوم فائده آنکه بعضے مقامات
این راه جز بتصرف وقائع غیبی عبور نتوان کرد ورکن اعظم در احتیاج پیغمبر و شیخ از بهر این است
که تا سالک سیر در وجود خود کند و سلوک او در صفات نفس و دل بود ممکن است که به کسی حاجت
نیفتد ولیکن چون بسر حد روحانیت رسد بخودی خود از آن مقام در نتواند گذشت از
بهر آنکه هر تصرف از سالک برخیزد هستی دیگر پدید آید و او را بعد ازین راه بر نیستی است و نیستی
بے تصرف غیر نتواند بود پس وقائع که از ولایت شیخ آید یا از حضرت نبوت یا از تجلیهای
صفات خداوندی فنا بخش بود تا فنائے حقیقی حاصل نشود و به بقائے حقیقی که مقصود از سلوک
است نرسد بعد ازین طریق دیگر از وقائع که کشف و مشاهده و تجلی و وصول تعلق دارد فائده آنست
که از ابتدا که بر صفات خاکی عبور افتد و در وقائع باشد چنان بیند که از نشیبها و کوچه ها و خرابها
و مواضع ظلمانی بیرون مے آید و بر سنگها و پلها و کوه ها میگردد و این نشان آن باشد که
ثقل و کثافت برخیزد و خفت و لطافت در وے پیدا آید و در دویم مرتبه که بصفات آبی گذر
کند سبزه ها و مرغزارها و درختان و آبهاے روان و چشمه و جوی و دریا بیند که بر همه میگذرد
مرتبه سوم که بر صفات هواے گذرد بر هوا رفتن و پریدن و دویدن و بر بلندیها رفتن و
بر وادیها طیران کردن بیند و در چهارم مرتبه که بر صفات آتشی گذر کند چراغها و شمعها و خرمنهاے
آتش و وادیهاے آتش و سوخته هاے او و شعله ها بیند پنجم مرتبه که بر صفات افلاک و اجرام
سماوی گذر کند خود را بر آسمانها رفتن و پریدن و عروج کردن و گردانیدن چرخ و فلک بیند
ششم مرتبه که بر ملکوت و انجم و افلاک گذر افتد ستاره ها و ماه و خورشید و انوار و مثل آن
بیند هفتم مرتبه که بر صفات حیوانی و سبعی عبور افتد آن نوع حیوان بیند اگر خود را بر آن مستولی بیند

عبور و استیلاے اوست بدان صفت و اگر خود را اسیر آن حیوان میند یا از آن ترسان
باشد نشان غلبۂ آن صفات است بر نفس او مثل این چندین ہزار عالم ہست کہ سالک را
بر آن عبور مے باید کرد و مناسب آن وقائع پدید مے آید و گاہ بود کہ یک نوع واقعہ در چند
مقام دیدہ شود مثلاً آتش را در ہر مقام معنی دیگر باشد گاہ بود کہ نشان گرمی طلب باشد
گاہ نور ذکر گاہ آتش غضب گاہ قہر گاہ محبت گاہ ہدایت گاہ آتش شوق گاہ معرفت
گاہ مشاہدہ گاہ ولایت گاہ ہمان نشان عبور بر صفات آتش فرق میان آنہا جز شیخِ
کامل صاحب تجربہ نتواند کرد و مرید صادق را چون نفس از صفات ذمیمہ بمیرد و دل
بصفاتِ حمیدہ زندہ شود آن وقت او را سماع حلال شود چراکہ او را دیدۂ حق بین و گوشِ شنوا
پیدا شدہ ہرچہ از قوال شنود از آن قول خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ[1] یابد و ہمہ جنبش وے
بسوے حق باشد درین ذوق خطاب مرغ روحش در اضطراب آید و خواہد کہ قفسِ قالب بشکند
و باشیانِ حقیقی پرواز کند و بسبب این اضطراب قالب نیز در اضطراب آید رقص عبارت
ازینست۔ آداب سماع آنست کہ در خدمت شیخ باشد یا در صحبتِ یاران ہمدرد و از صحبتِ
اغیار پرہیز کند و بہر وار جنبش نکند تا تواند بدل فرو خورد اگر غالب شود لاچار ہست۔

فصل دہم در بیان تجلیات و اقسام آن از کلام صاحب مرصاد العباد بدانکہ تجلی
عبارت ہست از ظہور ذات و صفات حضرت الوہیت جل و علا و روح را نیز تجلی باشد
و اینجا سالکان را بسیار غلط افتدہ اما فرق در تجلی روحانی و رحمانی آنست کہ تجلی روحانی
علامت حدوث دارد و آنرا قوت افنا نباشد اگرچہ در وقت ظہور ازالہ صفات
بشری کند اما افنا نتواند کرد چون تجلی در حجاب شد صفات بشری عود کند دیگر آنکہ باحصول

---

[1] آیا من نیم پروردگار شما

تجلی روحانی طمانیت دل حاصل نیاید و ذوق معرفت تمام دست ندهد و تجلی حق بر خلاف این باشد دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب هستی بیفزاید و درد طلب نقصان پذیرد و نیاز کم شود و بسط و گستاخی آورد و از تجلی حق این جمله برخیزد و هستی در نیستی مبدل شود و درد طلب بیفزاید و تشنگی زیادت شود چنانچه عزیزی گفته رباعی سوز دل تفته از وصالش ننشست ٭ واین تشنگی از آب زلالش نه نشست ٭ نیرنگ وجود ما ز هستی برخاست ٭ وز سر هوس عشق جمالش نه نشست - اما تجلی حضرت حق بر دو نوع است تجلی ذات و تجلی صفات و تجلی ذات هم بر دو نوع است تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی علیه السلام را بود کوه طفیلی او بود نه او طفیلی کوه فَلَمَّا تَجَلّٰی رَبُّهٗ لِلْجَبَلِ جَعَلَهٗ دَكًّا وَّخَرَّ مُوْسٰی صَعِقًا[1] کوه پاره پاره شد و موسیٰ علیه السلام بیهوش شد لیکن ربوبیت پرورنده بود ایشان را باقی گذاشت و تجلی الوهیت محمد مصطفٰے صلی الله علیه وآله وسلم را بود تا جمله هستی تاراج داد و عوض وجود محمدی ذات الوهیت اثبات فرمود[2] اِنَّ الَّذِيْنَ يُبَايِعُوْنَكَ اِنَّمَا يُبَايِعُوْنَ اللّٰهَ يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيْهِمْ کمال این سعادت هیچ کس دیگر ندا دند اما خوشه چینان این خرمن را بدین تشریف مشرف

---

[1] پس هرگاه تجلی کرد رب او جانب کوه گردانید او را پاره پاره و بیفتاد موسی علیه السلام بیهوش ۱۲-

[2] تحقیق آنها که بیعت میکنند ترا جز این نیست که بیعت میکنند حق تعالی را دست حق بالاے دستهاے ایشان است یعنی اگرچه بحسب ظاهر دست تو بر دست ایشان در بیعت است اما فے الحقیقت آن دست خدا است شبلی گفته که این سخن در مقام جمع است و حق تعالی مرتبہ جمع را بهر کسے تصریح نکرده مگر بهر کسے که او در مقام موجود است ما خص و اشرف است و ازین مقام است من يطع الرسول فقد اطاع الله انتهٰی - صاحب تفسیر حسینی گفته که ید الله یعنی قوت حق در ایفاء و عهد خود که ثواب آخرت است یا در باب نصرت پیغمبر خود بالاے دستهاے شان است در عهد وفا کردن یا در نصرت و موافقت کردن رسول ۱۲-

گردانید ند لَایَزَالُ الْعَبْدُ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بالنوافل حتّٰی احبه فاذا احببته کنت له
سمعًا وبصرًا ویدًا ولسانًا فبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق فبی یبطش یعنی ہمیشہ
بندہ قرب میجوید سوے من بامر زوائد از فرائض تاکہ دوست میدارم آن بندہ را پس
وقتیکہ دوست میدارم آنرا مے شوم مراو را گوش و دیدہ و دست و زبان پس بمن می شنود
و بمن مے بیند و بمن گویائی میکند و بمن میگیرد اما تجلی صفات ہم بر دو گونہ است تجلی صفات
جلال و تجلی صفات جمال و تجلّی صفات جمال بر دو نوع است صفات ذاتی و صفات فعلی
و تجلی صفاتِ ذاتی نیز بر دو گونہ است صفاتِ نفسی و صفاتِ معنوی صفاتِ نفسی آنست
کہ خبر مخبر از آن دلالت کند بر ذات باری جل جلالہ بوجودی زیادت بر ذات چنانچہ
موجودی و واحدی و قایم بنفسی پس اگر بر صفت موجودی متجلی شود آن اقتضا کند کہ جنید
سیفرمود ما فی الوجود سوی اللّٰہ و اگر بر صفت واحدی متجلی شود آن اقتضا کند کہ ابو سعید
سیفرمود لیس فی جبتی سوی اللّٰہ و اگر بر صفت قایم بنفسی تجلی کند آن اقتضا کند
کہ ابو یزید میفرمود سبحانی ما اعظم شانی و صفات معنوی آنست کہ خبر مخبر از آن دلالت
کند بر معنی زیادت بر ذات چون گوئیم او را علم است و قدرت و حیوۃ و ارادت و سمع
و بصر و کلام و بقا پس اگر بصفت عالمی تجلی کند حقائق علوم بیواسطہ پدید آید چون آدم علیہ السلام
را بود وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَآءَ كُلَّهَا و اگر بقدرت تجلی کند چنان شود کہ محمد علیہ الصلوٰۃ
والسلام باشارت انگشت ماہ بدو نیمہ کرد و بیک مشت خاک لشکرے را ہزیمت داد
وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى اگر بصفت مریدی تجلی کند چنان بود

له نیست در وجود سواے اللہ ۱۲ — ۲ نیست در جبہ من سواے اللہ ۱۲ — ۳ و تعلیم فرمود آدم علیہ السلام را اسامی تمام ۱۲ — ۴ نہ انداختی مشت خاک ہرگاہ کہ انداختہ بودی ولیکن حق تعالیٰ انداخت ۱۲

که ابو عثمان حیری را بود که گفت سی سال است که حق تعالیٰ همان میخواهد که من میخواهم و اگر بصفت سمعی تجلی کند چنانکه سلیمان علیه السلام آوازِ مورچه از مسافت بعید شنید و اگر بصفتِ بصری تجلی کند چنان بود که این ضعیف گفته ؎ زان روے کنون آئینهٔ روے توام ؛ کز دیدهٔ تو بروے تو مے نگرم۔ و اگر بصفت حیات تجلی کند چنان بود که خضر و الیاس راست حیات باقی و اگر بصفت کلام تجلی کند چنان بود که موسی علیه السلام را بود وَكَلَّمَ اللّٰهُ مُوسٰى تَكْلِيمًا؁ و اگر بصفت بقا تجلی کند اقتضاء رفع انیّت و انسانیت و ثبوت صفات ربانی کند يَمْحُو اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهٗ أُمُّ الْكِتَابِ[1] منصور ازینجا میگفت بَيْنِي وَبَيْنَكَ أَنِّي يُزَاحِمُنِي فَارْفَعْ بِجُودِكَ إِنِّيَ مِنَ الْبَيْنِ یعنی میان من و میان خود هستی را پیوند دادی پس دُور کن به بخشش خود هستی مرا از درمیان اما صفات فعلی چون خالقی و رزاقی و احیاء و اماتت و اگر بصفت رزاقی تجلی کند چنان بود که مادر مومنه مریم علیها السلام را بود وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا؁ یعنی بجنبان اے مریم بسوے خود تنهٔ خرما را که بیفتد بر تو میوهٔ تر و تازه و چون بصفت خالقی تجلی کند چنان بود که مر عیسی علیه السلام را بود وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي[2] الی آخره و بصفت احیا ابراهیم علیه السلام را تجلی بود رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتٰى[3] الی آخره و نیز عیسی علیه السلام را بود وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتٰى بِإِذْنِي[4] و بر صفت امانت بایزید را بود که بر مریدِ ابو تراب نخشبی نظر افتاد درحال بمرد و این صفت اگرچه از صفات فعل است اما تعلق بصفات

---

[1] محو میکند حق تعالیٰ چیزے را که میخواهد و ثابت میدارد چیزے را که میخواهد نزد اوست اصل کتاب ۱۲
[2] و وقتیکه توے ساختی از گل مثل صورت جانور پرنده از حکم من ۱۲ [3] اے رب بنما مرا که چگونه زنده میکنی مرده را ۱۲ [4] و یاد کن اے عیسی وقتیکه بیرون مے آوردی موتی را بحکم من ۱۲

جلال ہم دارد وصفت جلال ہم بر دو نوع است صفات ذات وصفات فعل صفات فعل
چنان بود کہ در صفت امانت گفتہ شد اما صفات ذات ہم بر دو نوع است صفات جبروت
وصفات عظموت چون بصفات جبروت تجلی کند نور بے نہایت در غایت ہیبت ظاہر
شود بے لون وبے صورت وبے کیفیت ابتدا آن نور تلالوی مشاہدہ افتد کہ در
حال فنا صفات انسانیت آشکارا کند ومحو آثار ہستی آرد گاہ بود کہ شعورے بر فنا ماند
وبس اگر در جام تجلی ساقی وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا[1] یک قطرہ شراب
جلال از قوت ولایت سالک زیادہ کند سطوات آن شراب تجلی ولایت چنان فرو
گیرد کہ شعور بر وجود فنا ے وجود ہمہ رخت برگیرد وصعقہ عبارت ازین حالت بود
وتجلی صفات عظموت ہم بر دو گونہ است صفت حیی وقیومی وصفت کبریائی وعظمت
وقہاری کہ چون بصفت حیی وقیومی تجلی شود فناء الفنا وبقاء البقا بخشد وحقیقت آن
نور ظاہر گردد کہ میفرماید يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ[2] اما تجلی صفات جلال را
گاہ ستر بود وگاہ تجلی زیرا کہ مقام تلوین ست اینجا کہ تجلی صفات جلال است مقام تمکین نیست
رنگی بود رنگی بر خیزد اگر چہ بس نادرہ بود چنانکہ ابو سعید در مجلس ابو علی دقاق وقتی حاضر
بود وشیخ ابو علی در مقام تجلی سخن میراند شیخ ابو سعید را عنفوان شباب وطلب بود
از غلبات وقت برخاست وگفت این حدیث را دوام بود گفت بنشین کہ نباشد
چنین سہ بار ہمین گفت سیوم بار گفت اگر باشد نادرہ باشد ابو سعید نعرہ زد
ودر چرخ آمد درین مقام انچہ پنہان بود عیان گردد ودو رنگی ہجر ووصال نماند حقیقت
لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ اینجا تجلی شود کہ سلطنت الوہیت ولایت فرو گیرد وذنب وجود

---

[1] وخورانید او شان را پروردگار شان شراب طہور یعنی پاک کنندہ ۱۲ [2] رہنمائی میکند خدای تعالی بنور خویش کسے را کہ میخواہد ۱۲

بکلی برخیزد ﴿ کے بود من زمن جدا ماندہ ٭ من و تو رفتہ و خدا ماندہ ٭ اگر الصفات کبریا و عظمت و قہاری بر ولایت دل سالک متجلی شود سالک از انچہ یافتہ بود گم کند و دہشت و حیرت قائم مقام آن شود و علم معرفت بجہل و نکرت مبدل کند این جہل بالائے علم است رَبِّ زِدْنِی تَحَیُّرًا[۱] ازینجا فرمودہ سالک اینجا دریا صفت گردد ہمہ وجود مستغرق این حدیث شود و از تشنگی لب خشک ماند و دیدہ تر حسب اینجا این ضعیف گفتہ رباعی اے لعل لبت بخون دلہا تشنہ ٭ چشم تو بدیدار تو چون ما تشنہ ہر دم چشم ہمہ سو تو تشنہ تر است ٭ این طرفہ کہ دریا شد و دریا تشنہ ٭ اگر بصفت کبریا و عظمت قہاری تجلی کند بر موجودات عبارت ازان روز قیامت کند کہ در ظہور آثار تجلی قہاری رقم کُلُّ شَیْءٍ ھَالِکٌ اِلَّا وَجْھَہٗ[۲] بر ناصیۂ موجودات کشند و ندائے لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ[۳] در دہند بلا داعی و لا مجیب تا ہم بصفت الوہیت مجیب خطاب عزت گردد کہ لِلّٰہِ الْوَاحِدِ الْقَھَّارِ[۴] انتہی بدانکہ راہ بحضرت او جز بے عنایت و جذبہ او نیست ﴿ اے دل این رہ بقیل و قالت ندہند ٭ جز بر در نیستی وصالت ندہند وانگاہ دران ہوا کہ مرغان وے اند ٭ تا با پر و بالی پر و بالت ندہند۔ خرقانی گوید راہ بخدا دو است یکے از بندہ بحق این راہ ضلالت است دیگر از حق بہ بندہ[۵] این راہ ہدایت است موسی علیہ السلام از خود راہ رفت و ارنی گفت لن ترانی شنید محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را خود برد کہ سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِہٖ[۶] بمقام قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی رسید و دید انچہ کہ دید وصول آنحضرت نہ از قبیل جسم

---

[۱] ہر شے ہلاک شوندہ است مگر ذات او تعالی ۱۲ [۲] مر کرا است ملک امروز ۱۲ [۳] خدائے است کہ یگانہ قہار است ۱۲ [۴] پاک است کسیکہ سیر کنانید بندۂ خود را ۱۲ [۵] بقدر قوسین میانہ دو کمان یا ازین ہم نزدیک ۱۲

بجسم است یا عرض بجسم یا عالم یا معلوم تعالی الله عن ذٰلک علوًّا کبیرًا[1] بلکه از عنایت و جذبهٔ اوست و السلام فائدہ در مرصاد العباد است بدانکه بحقیقة انسان آئینهٔ ذات و صفات حق است چون آئینه صافی گشت بهر صفت حضرت جلت عظمته بروے تجلی کند و چون حضرت جلّت عظمته بدان صفت درو متجلی شود هر صفته که از آئینه ظاهر گردد و هر تصرف که پدید آید از صاحب تجلی بود نه از آئینهٔ او و چون صافی شود پذیرائے عکس بیش نیست سرّ خلافت این است که او مظهر ذات و صفات خداوندی باشد و بدانکه فرق سخت دقیق است میان مشاهده و مکاشفه و تجلی هر سالک کامل بران وقوف نیابد در ینجا اینقدر نموده مے آید که مشاهده با تجلی و بے تجلی باشد و تجلی بے مشاهده و با مشاهده باشد تجلی چون از صفات جمال باشد با مشاهده بود و چون از صفت جلال باشد بے مشاهده باشد که مشاهده از باب مفاعلة است اثنینیت تقاضا میکند و تجلی جلال رفع اثنینیت و اثبات وحدت کند امّا مشاهده و تجلی بے مکاشفه نبود و مکاشفه باشد که بے مشاهده و تجلی بود و امّا حدیث خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم انچه فرمود اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدمَ فَتَجَلّٰی فِیْهِ[2] آن تجلی بود در آدم بذات و صفات بمعنی اظهار نه بمعنی ظهور لاجرم مشاهده و شعور و تجلی نبود امّا اظهار ذات و صفات بود که در طینت آدم و دیعت نهاده اند و اشارت لِمَا خَلَقْتُ بِیَدَیَّ[3] برین دو اصل است و حقیقت خلافت صمدیت همین است که بذات و صفات خداوندی درو متجلی شود تا درو جمله صفات موجود شد سرّ مسجودی ملائکه ازینجا بود و چون حق تعالی دروے متجلی بود سجده بحقیقت او را نبود چنانچه امروز سجود قبله و کعبه را نیست صاحب البیت راست اینجا آید سجده هم رب البیت را بود امّا ابلیس را یک چشم بود بدان بیت میدید و بچشم صاحب البیت

---

[1] برتر است حق تعالیٰ ازین به برتری بزرگ ۱۲ [2] تحقیق حق تعالیٰ پیدا کرد آدم را پس تجلی کرد درو ۱۲ [3] سر آئینه نه پیدا کردم بدست خود ۱۲

دیدن کور بود او را نتوانست دیدن لعین شد زیرا که کُلّ ناقصٍ ملعونٌ اگرچه تخم تجلی ابتداء
در طینت آدم تعبیه فتاده بود اما در ولایت موسیٰ علیہ السلام سبزهٔ ازلی برآورد و در ولایت
محمدی ثمرهٔ اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ بکمال رسید تا انقراض عالم بلکه تا ابدالآباد
خوشہ چینان خرمن این دولت این ثمرهٔ سعادت تناول میکنند کہ وُجُوْہٌ یَّوْمَئِذٍ نَّاظِرَۃٌ
اِلٰی رَبِّهَا نَاظِرَۃٌ[1] انتہی قوله اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ آیا نمے بینی بسوے
پروردگار خویش کہ چگونہ دراز کرد سایہ را مراد از ظل وجود ہر واحد از عالم است زیرا کہ
مقرر عارفین است قدس اللہ اسرارہم کہ ہر اسمے از اسماء او تعالیٰ مقتضی مظہر خاص است
تا ہر کمال مندمجہ آن اسم بہ تفصیل خاصہ خویش در مظہر خاص مربی اوست ظہور فرماید پس ہرگاہ
حضرت موسیٰ علیہ السلام مظہر اتم صفتے از صفات او تعالیٰ بود لاجرم در عہد او سبزهٔ ازلی
صفتے ظہور فرمود و حضرت محمد علیہ السلام چون مظہر اسم ذاتی جامع جمیع کمالات ذاتیہ او
بود در ولایت او ثمرهٔ ذاتیہ آن اسم جامع بکمال رسیدہ کہ در وقت ہیچ پیغمبر این چنین
ظہور نبودہ چرا کہ انبیاء سابقین علیہم السلام را وصول صفاتی است و حضرت ما علیہ السلام
را وصول ذاتی و تا انقراض عالم بلکہ تا ابدالآباد خوشہ چینان خرمن این دولت این ثمرهٔ سعادت
تناول میکنند یعنی بہ تبع و طفیل آنحضرت علیہ السلام عارفان کُمّل از اولیاء امت او بہرہ یابی
از مرتبۂ کمال ذاتی نمایند کہ ہیچکس باین دولت مشرف نبودہ ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰہِ[2]
یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ انتہی کذا فی حاشیۂ مرصاد العباد

فصل یازدہم رسالہ در آداب طریق اہل جذبہ از شیخ نجم الدین کبریٰ قدس سرہٗ
بدانکہ شیخ نجم الدین کبریٰ رحمۃ اللہ علیہ فرمود طریق الی اللہ بعدد انفاس خلایق است

---

[1] روہہا آن روز نظر کنندہ اند بسوے پروردگار خویش تر و تازہ ۱۲ [2] این بخشش خدا است کہ میدہد آنرا ہر کرا کہ میخواہد و اللہ صاحب فضل بزرگ است ۱۲-

وطریقیکه ما درصدد بیان آنیم اقرب واوضح وارشد است پس بدانکه طریق باکثرت اعداد در سه قسم منحصر است اول طریق ارباب معاملات است بکثرت صوم وصلوة وتلاوت وجهاد وغیره اعمال ظاهره این طریق اخیار است وواصلان این طریق درین زمان بسیار کم اند۔ دوم طریق ارباب مجاہدات وریاضات در تزکیهٔ نفس وتصفیهٔ قلب وتجلیهٔ روح این طریق ابرار است وواصلان این طریق از اول اکثر اند آنہم نوادر اند منصور از ابراہیم خواص رحمة الله علیہما پرسید درکدام مقامی گفت سی سال است که در توکل قدم زده ام وریاضت میکنم گفت چندین عمر در عمارت باطن صرف کردی پس کے فنافی الله میسر خواہد آمد۔ سوم طریق سائران الی الله والطائران بالله وآن طریق شطار است از اہل محبت وسالکان بجذبہ است وواصلان آنہا در بدایات اکثر اند از غیر آنہا در نہایات وبنای طریق آنہا موت ارادی است بحکم موتوا[1] قبل ان تموتوا این محصور است در ده اصول انتہی در ینمقام آنحضرت بطور حاشیہ نوشته اند۔ وہو ہذا۔ باید دانست که مبتدی را فوقیت ا لمنتهی نباید بعضے گفته اند ہرکه ما را در ابتدا دید صدیق شد وہرکه در انتہا دید زندیق گشت چراکه در انتہا ہمه عبادات بدنیه ونوافل وریاضات از منتہی موقوف شده وبدل آن سیر قلب وشوق دوام در مشاہدات قایم شده پس مبتدی سے بیند گمان بطالت وکسالت کند واین بدگمانی او را مضرت کند درین[2] وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب انتہی اصل اول توبه است وآن رجوع بحق است باراده وبیرون شدن است از تمام گناہان بلکه از وجود خود که گفته اند وجودت ذنب لا یقاس به ذنب یعنی ہستی تو گناہے است فوق ہمه گناہان۔ اصل دوم زہد است

---

[1] ملا علی قاری در موضوعات نوشته که حدیث موتوا قبل ان تموتوا عسقلانی گفته که این ثابت نیست انتہی ۱۲

[2] تو سے بینی کوہہا را و میدانی که اینہا برجاے خود قایم اند وآنہا خواہند رفت ہمچو رفتن ابر ۱۲

دردنیا و آن بیرون آمدن است از همه شهوات دنیا و متاع او کم و بیش بلکه از شهوات آخرة
نیز چنانچه خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرموده انما الدنیا حرام علی اهل الآخرة
والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله اصل سوم توکل است بر
خدائے تعالیٰ و آن خروج است از اسباب تمام و استواری دل است انچه نزد خدائے
تعالیٰ است اصل چہارم قناعت است و آن برآمدن است از تمتع و شہوات نفسانی
وحیوانی و اختصار کردن در ماکل و مشرب بانچه لابد است اصل پنجم عزلت است و آن
انزوا است از خلق و انقطاع از آنها چنانچه در موت مگر از خدمت شیخ مربی پیش او نیز چون
مردہ بدست غسال باید بود و عزلت عزل حواس است از محسوسات چراکه همه آفت
روح راسبب حواس پیش آمده و از علو بسفل آورده و مددگار نفس همین حواس اند و مواد
فاسده شهوت و هوا هم ازین ها است که روح را مرض مهجوری از ان عالم پیدا شده و این
مرض را بے مسهل عزلت و تنقیه مواد فاسده و علاج بذکر دائمی صحت نیست اصل ششم ملازمت
ذکر حق است و فراموشی ماسوی الله تعالیٰ بذکر لا اله الا الله و این ذکر معجون مرکب است
از نفی و اثبات از نفی زائل میشود همه موادِ فاسد که موجب مرض دل است از اوصافِ ذمیمه
نفسانیه و حیوانیه و باثبات حاصل میشود صحتِ قلب و حیات او بنور الله و موت نفس

ل دنیا حرام است بر صاحب آخرت و آخرت حرام است بر صاحبِ دنیا و هر دو از دنیا و آخرت
حرام اند بر اهل الله ازینجا گفته اند العابد غریب فی الدنیا والعارف غریب فی الآخرة
چه موطن روحانیت همانجا است که دلِ وے در آنجا است چنانکه یکے با جماعت همنشین است
و دلش بجاے دیگر است پس عابد را که دلش متعلق با آخرت است اگرچه بظاهر در دنیا و با اہلِ دنیا
است بحقیقت در میانِ ایشان نیست و اگر هست بر صفتِ غربا است و همچنین دل عارف
چون متعلق بذاتِ حق و مستغرق بذکر او است اگرچه در آخرت و با اہلِ آخرت باشد غریب و بیگانه است
ه هرگز وجود حاضر و غائب شنیده * من در میانِ جمع و دلم جاے دیگر است

از ہمہ رزائل وسے بدل میشود ذاکر بیت[1] بمذکوریت ومحض مذکور سے ماند اصل ہفتم توحید است
و آن برآمدن است از ہمہ ماسوی وعدم التفات است بچیزے وباقی نماند او را مطلوبے
ومقصودی ومحبوبے نماند بجز خدا اگر عرض نمایند بروے کل مقامات متوجہ نشود بچیزے
ازان مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی[2] نقد وقت او شود اصل ہشتم صبر است و آن برآمدن
از حظوظ نفس است بمجاہدت وثبات بر ترک مالوفات وخمود شہوات بسبب صفائی قلب
وتجلیہ روح اصل نہم مراقبہ است و آن برآمدن از حول وقوۃ خود است چون مردگان و منتظر
بودن الطاف ومواہب حق را واعراض از ماسوا واستغراق در بحر معیت او واشتیاق
بسوے لقاے او تعالیٰ تا آنکہ کشادہ شود باب رحمتِ او وبسبب نور ساطع رزائل شود
تاریکی نفس بیک لحظہ کہ زائل نشود از مجاہدت وریاضت ستی[3] سال اصل دہم رضا است

---

[1] در رسالہ ضیاء القلوب است کہ بدانکہ ذکر آنرا گویند کہ بیادِ الٰہی جمیع غیر اللہ را فراموش سازد وبحضور قلب قرب و
معیت حق تعالیٰ حاصل آید وبحکم سَبِّحُوْهُ بُكْرَةً وَّ اَصِيْلًا با توجہ وفکر تمام چندان مشغول ومستغرق بذکر گردد کہ از خود
بیہوش بود ودر زمرۂ اَلَّذِيْنَ يَذْكُرُوْنَ اللّٰهَ قِيَامًا وَّ قُعُوْدًا وَّ عَلٰى جُنُوْبِهِمْ داخل شود وذکر بر اقسام است
ومقصود از ذکر حصول مذکور است بحضور قلب پس ہر فعلے وعملے کہ از ان حصول مطلوب است ہم ذکر است
کلمہ باشد یا نماز یا تلاوت قرآن یا ورد یا ادعیہ کہ مطابق قرآن وحدیث باشد ویا دیگر عبادات ویا بعبادات
دیگر ابلا حظہ معنی آن یافت مذکور ومطلوب است اینہم جملہ ذکر است و آن حصول مذکور بے فنائے
ذاکر حاصل نمے شود پس طالب[ر] باید کہ در ذکر اللہ چنان مستغرق شود کہ غیر حق وخود را فراموش سازد
کہ وصول الی اللہ بدون نفی ماسوے اللہ ممکن نیست چون باین مرتبہ رسد زہد وتقوی وتوکل وعزلت
وقناعت وصبر وتسلیم ورضا وغیرہ بے قصد حاصل آید از نتیجہ این اگر بر قلب ذاکر انوار تجلیات
ظاہر شود کہ در ظہور آن حواس خمسہ سالک مستور گردد ذاکر ما نند ذکر وذاکر مذکور گردد وذکر ذکر حق شود
شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهٗ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ ۱۲- انتہی

[2] یعنی یک نفتاد نگاہ او از حد بیرون نرفت ۱۲

[3] فائدہ ذوالنون رضے اللہ عنہ گفت توحید آن بود کہ بدانی قدرت اللہ تعالیٰ در اشیاء بے حرکت
ومزاج است وصنع او مر اشیاء را بے علت وعلاج وعلت ہر چیزے صنع اوست وصنع
او را ہیچ علت نہ ودر آسمانہا وزمینہا مدبرے وخالقے غیر او نے وبدانی کہ ہر چہ در دل
تو ظہور کند ودر ادراک تو در آید خداے تعالیٰ غیر اوست وبر خلاف آن ع ہر چہ اندیشی
پذیراے فنا است ۔ وانچہ در اندیشہ ناید آن خدا است ۱۲—

وآن برآمدن است از رضاے نفس و داخل شدن است در رضاے حق تعالی به تسلیم
و تفویض مر احکام ازلیه و تدبیرات ابدیه را بے گردانیدن او چنانچه در موت هر که باین
موت باراده خود بمیرد زنده کند او را حق تعالی بنور عنایت خود چنانچه فرمود اَوَمَنْ
كَانَ مَيْتًا فَاَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهٗ نُوْرًا يَّمْشِيْ بِهٖ فِي النَّاسِ یعنی هر که بمیرد از اوصاف
ظلمانیه زنده گردانیم او را باوصاف ربّانیه و نورے دهیم از نور جمال خویش تا در میان
مردم مشی کند بفراست و مشاهده احوال ایشان والسلام بزرگے گفته سحرگاه نماز کردم
و در مناجات گفتم اَللّٰهُمَّ اَرْضِ عَنِّيْ فَاِنِّيْ عَنْكَ رَاضٍ آواز آمد یا کذاب[له]
اِنْ كُنْتَ رَاضِيًا عنا لم تطلب رضانا انتهى **فصل دوازدهم** در حقایق دیگر
از کلام شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره بدانکه حق سبحانه تعالی خضر علیه السلام را
بمقام شیخی یاد کرد و موسی علیه السلام را بمریدی و بهر تعلیم علم لدنی بدو فرستاد و در استحقاق
شیخی او این خبر داد عَبْدًا[له] مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً من عندنا وعلمناه من
لدنا علما و پنج مرتبه خضر را اثبات فرموده اول اختصاص عبودیت خاص که من عبادنا
دوم استحقاق قبول حقائق از ایتاے حضرت خویش بیواسطه که آتَيْنَاهُ رَحْمَةً سیوم خصوصیت
یافت آن رحمت خاص از مقام عندیت که رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا چهارم تعلیم علوم از
حضرت خویش که وعلمناه پنجم دولت یافت علوم لدنی بیواسطه که من لدنا علما۔
این پنج رکن است که بناے اصل شیخی و مقتدائی بر آن است شیخ باید که بدین خاصیتها

له بار خدایا راضی شو از من بتحقیق من از تو راضی ام آواز آمد که اے دروغ گو اگر تو از من راضی هستی پس رضاے ما چرا مے طلبی ۱۲ له بنده از بندگان ما که داده بودیم او را رحمت خود از نزد خویش و تعلیم کرده بودیم او را از نزد خویش علمی یعنی علمیکه مخصوص بمن است و کسے دیگر او را بلا تعلیم من نداند۔ در حقائق سلمی از حضرت ذوالنون مصری منقول است که علم لدنی علمے است که بر خلق حکم توفیق و خذلان کنند و بعضے گفته که آن علم است که بے تحصیل و بے خواندن حاصل شود و صاحب کشف الاسرار نوشته که عالم این علم محقق است هر چه بیابد همان بر زبان مے آرد و در فتوحات سلطان العارفین منقول است که گروهی از علما میگفت که شما علم مرده گرفتید از مرده و ما از ان زنده علم گرفته ایم که گاهی نخواهد مرد ۱۲

مخصوص گردد تا شیخی را شاید انتہی درینجا آنحضرت بطور حاشیہ نوشتہ بودند و ہو ہذا من میگویم کہ اگر مرید در خدمت شیخ کہ مظہر اتم حق است اختصاص ارادت یابد کہ بجای عندیت است و از فیض او استفاضہ حقائق نماید و مرحوم رحمت خاص او شود و تعلیم و تعلّم علوم از نزد او میسر آید نیز قابل شیخی باشد نہ آنکہ کتابہا بیند و از خود مرید کنند کہ این در طریق درست نیست مفصل آنکہ انبیا را از حضرت عزت بیواسطہ قابلیت این پنج رکن است و اولیا را بواسطہ انبیا و مشایخ میسر میگردد اگرچہ ہمہ را بوجہے بیواسطہ است چرا کہ مطلق در ظہور عین مقید است و مقید را بالاستقلال چیزے نیست نہ افادہ و نہ استفادہ مگر نزد اہل وہم و پندار و السلام - محمد کاظم ششم مقام عبدیت تا از رق ما سوی آزاد نشود اختصاص عبدیت من عبادنا نیابد بزرگان گفتہ اند ہر انچہ در بند آنی بندۂ آنی - ہفتم مقام قبول حقائق از انبیا بیواسطہ از حضرت حق بیواسطہ آن میسر نشود تا بکلی از حجب صفات بشری و روحانی خلاص نیابد چون خواجہ عالم صلعم را رفع حجب بکال نشدہ بود وحی بواسطہ جبرئیل علیہ السلام میشد در شب معراج چون کشف حجب شدہ واسطہ برخاست فاوحی الی عبدہ ما اوحی موسی علیہ السلام در حجاب بود کہ کلام بواسطہ شجر و شنید ہشتم یافت رحمت خاص حق از مقام عندیت و آن خاص الخاص را باشد و برخورداران از صفت رحمت سہ طائفہ اند عوام و خواص و خاص الخاص برخورداری عوام از صفت رحمانیہ است و آن مقبول و مردود ہمہ را یابد اگر نہ آن را این رحمت رحمانیہ بودی یک شربت آب بکافر ندادی سبقت رحمتی علی غضبی اینمعنی بود و برخورداری خواص از صفت رحیمی بود کہ بواسطہ قبول دعوت انبیا نعیم بہشت یابند در آخرت و برخورداری خاص الخاص از ارحم الراحمین است بیواسطہ چنانچہ ایوب علیہ السلام گفت رَبِّ اَنِّیْ مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرّٰحِمِیْنَ

---

[1] پس وحی کرد جبرئیل و ظاہر ساخت بسوئے بندۂ خدا کہ محمد است انچہ وحی کرد خدا ۱۲ منہ [2] سابق شد رحمت من بر غضب من ۱۲ منہ [3] اے پروردگار بیشک مرا افتادہ است تکلیف و تو ہستی رحم کنندہ تر از رحم کنندگان ۱۲

وموسیٰ علیہ السلام گفت رَبِّ اغْفِرْ لِیْ وَلِاَخِیْ وَاَدْخِلْنَا فِیْ رَحْمَتِكَ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرّٰحِمِیْنَ[1] اشارت برحمت بیواسطہ است از مقام عنایت کہ رحمۃ من عندنا است نہم[2] تعلیم علوم از حضرت حق بیواسطہ و آن وقتے میسر شود کہ لوح دل از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی بکلی پاک شود کہ این ہمہ علوم شاغل دل باشد از استعداد قبول علم بیواسطہ - دہم[3] تعلیم علم لدنی بیواسطہ و این علم بمعرفت ذات و صفات حق تعلق دارد کہ بتعریف حق بیواسطہ حاصل شود چنانچہ خواجۂ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود عَرَفْتُ رَبِّیْ بِرَبِّیْ[4] واین وقتے میسر آید کہ مرید از وجود خویش و ازلوازم خویش بالکل برسد آنجا تلقی آن علم یابد خواجۂ ما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود وَاِنَّكَ لَتُلَقَّی الْقُرْاٰنَ[5] من لدن حکیم علیم وعیسیٰ علیہ السلام فرمود لن یلج ملکوت السمٰوات والارض[6] من لم یولد مرتین واین زادن بدان باشد کہ چون مرید صادق بموجب وَالَّذِیْنَ جَاهَدُوْا فِیْنَا قدم در راہ طلب نہد و بسبب جذبۂ عنایت روے دل از مالوفات

[1] اے رب معاف کن مرا و برادرم را و داخل کن در رحمت خویش و تو از ہمہ زیادہ رحم کنندہ ہستی ۱۲ [2] منع از علوم و ترک اشتغال بدان بطریق ہواے نفس و ثبوت محبت دنیا و تعلق ماسوا است و اشتغال بان ابتغاء لوجہ اللہ موجب سعادت و خیر و برکات و سبب ترویج دین و شریعت است و از افضل خیرات مبرات و قربات است و علوم عربیہ مبادی و آلات علوم دینیہ اند و اشتغال بدان و استعمال آن داخل نصیحت بشد و وسیلہ است کہ سبب تقویت و تمکین دین اند بلکہ سائر حرف و صناعات کہ سبب نظام عالم و صلاح بنی آدم اند این حکم دارند و در حقیقت منع از ان بر وجہ اہتمام و محو نقوش ما سواے از لوح قلب است و بعد از حصول صحت قلب و سلامت آن از محبت دنیا و نفس و ہوا و تجویز نقش تو سعد و ثبوت و تمکن آن و استقرار مقام تمکین ہیچ مانعے نیست و ضررے ندارد و کمل مشائخ و اولیا بدان مشغول بودند و سے را (یعنی حضرت غوث پاک) را نیز در سہا بود از علوم و جز آن بالجملہ انچہ باتباع ہوا نفس و محبت دنیا است مذموم است و انچہ بقصد امتثال امر و طلب رضاے حق است محمود است وطن برلے تو گیرم سفر براے تو جویم بخمش براے تو باشم سخن براے تو گویم کذا فی ترجمہ فتوح الغیب محدث دہلوی ۱۲ [3] ... [4] ... [5] و ترا قرآن حاصل میشود نہ از پیش صاحب حکمت خبردار [6] داخل نخواہد شد ملکوت آسمان و زمینہا را کسیکہ نزائیدہ شدہ است دو مرتبہ چراکہ نوریکہ در قسمت ازلی در دل شیخ امانت نہادہ شدہ بہر افاضہ و تربیت مریدین شبابہ است آن نور نطفہ امانت نہادہ شدہ در پشت پدر را پس ہرگاہ کہ دل مرید بدل شیخ متصل شد اقتباس کند نصیبے ازان نور بقدریکہ بہر آن مرید معین شدہ پس ہرگاہ کہ قرار میگیرد آن نور در رحم دل مرید و ساقط نشد بالانتقال پیدا میشود قلب معنوی و ہسے از دل صنوبری پس خواہد بود شیخ والد کلاً و مرید ولد جزاً پس بسبب ولادت اولیٰ ارتباط است بعالم ملک کہ آن عالم شہادت و عالم اجسام است و باین ولادت ثانیہ او را ارتباط میگردد بملکوت و آن ع

نفس و طبع بگرداند و متوجہ حضرت عزت شود آنحضرت بر سنت لنهدینهم سبلنا
جمال شیخ واصل در آئینہ دل او عرضہ کند مرید در حال عاشق بر جمال او شود و قرار و آرام
ازو برخیزد و سر ہمہ سعادت ہا این بیقراری است بی این عشق و بیقراری از تصرف
ارادت و اختیار خود بیرون نتواند شد و در تصرف ارادت شیخ نتواند رفت مرید
آنرا گویند کہ مرید ارادت شیخ بود نہ مرید مراد خویش پس وظیفہ او نیست ؎ ای دل
اگرت رضای دلبر باید * آن باید کرد و گفت کو فرماید * گر گوید خون گری مگو
کز چہ سبب * ور گوید جان بدہ مگو چون شاید * با وجود این آن بست و ہفت کہ مذکور
در صفت شیخ مذکور شد باید کہ در شیخ باشد و السلام فصل پیر دہم یعنی خویش
تائب وغیرہ از یواقیت الجواہر بدانکہ حقیقت توبہ رجوع است بسوی شہود اینکہ
حق تعالی تقدیر کنندہ آن گناہ است بر بندہ قبل خلقت وی و معنی حدیث اذا
اذنب العبد فعلم ان لہ ربا یغفر الذنب و یاخذ بہ یقول اللہ عز و جل
لہ فی الثانیۃ او الثالثۃ افعل ما شئت فقد غفرت لک یعنی افعل من المعاصی
ما شئت و اندم و استغفرلی اغفرلک فلا یکفیہ العلم بان لہ ربا یغفر الذنب
من غیر ندم فافهم یعنی ہر گاہ کہ گناہ میکند بندہ پس میداند کہ او را پروردگار یست
کہ ہم گناہ می بخشد و ہم بسبب گناہ مواخذہ میفرماید پروردگار عز و جل مر بندہ را
در مرتبہ دوم و سیوم بکن انچہ خواہی پس بتحقیق بخشیدم مر ترا یعنی بکن انچہ خواہی از گناہان
و نادم شو و از من طلب بخشش کن خواہم بخشید ترا پس معلوم شد کہ در توبہ صرف علم بخشایندہ

بقیہ حاشیہ صفحہ ۶۲ باطن کون و عالم غیب ہست کذا فی عوارف المعارف ۱۲ ؎ آن کسانیکہ جہاد کردند در ما ہر آئینہ ہدایت
خواہیم کرد اوشان را راہہای خود امام قشیری فرمودہ کہ کسانیکہ آراستہ کنند ظاہر خود را از مجاہدات حق تعالی
میفرماید کہ آراستہ کنید باطن شان را از مشاہدات شیخ ابو بکر واسطی گفتہ کہ حق تعالی میفرماید کسیکہ کوشش کند
برای من پس من راہ دہم او را بسوی خود در بحر آوردہ کہ ہر کہ کوشش کند از بہر من او را راہ یافتہ خود میگردانیم ۱۲ –

بودن حق تعالی بلا ندامت کافی نیست پس بفہم اے مخاطب این را انتہی و بعضی در توبہ بعد ندم شرط عزم و عہد کردہ اند یعنی عزم کند کہ بعد ازین گناہ نخواہم کرد نزد محققان این سخن ہیچ نیست بلکہ توبہ ہمان ندم است و استغفار چنانکہ گذشت وانچہ شعرانی نوشتہ کہ بود شیخ محی الدین ابن عربی کہ میفرمود در قول حق جلشانہ فَاُولٰئِکَ یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّاٰتِهِمْ حَسَنَاتٍ یعنی پس آنہا را مبدل خواہد گردانید حق تعالی بجاے گناہان نیکی ہا را۔ بدانکہ از علامت کسیکہ توبہ او حق تعالی قبول کردہ گناہان او را بہ نیکیہا تبدیل فرمودہ نیست کہ او را چیزے از گناہان خود یاد نہ آید زیراکہ آنہا محو کردہ شدہ اند و ہر گناہیکہ آنرا بندہ یاد کند پس باید دانست کہ آن گناہ مبدل نشدہ است انتہی تنبیہ درین مقام حضرت والدی بطور حاشیہ نوشتہ بودند۔ و ہو ہذا۔ مراد از فراموشی گناہ چہ خواستہ اگر محو شدن رغبت گناہ از دل است میتواند شد و اگر مراد انیست کہ علم گناہ از وے برفتہ است کہ کردہ یا نکردہ در عمر خود و از یاد رفتہ این خود محال است۔ محمد کاظم۔ و عظمت توبہ ازینجا باید دانست کہ حضرت غوث پاک رضی اللہ عنہ در کتاب مستطاب فتوح الغیب حضرت شیخ عبد الحق محدث در ترجمہ آن کہ موسوم بمفتاح فتوح الغیب است میفرمایند کہ چون آدم صفی اللہ علیہ السلام بجہت آن ارادہ از مرتبہ خود فرود افتاد و تقدیر الہی بر اجتبا و اصطفاے او رفتہ بود بر توبہ و استغفار از خطائے کہ رفتہ بود و توفیق دادہ باز تاج کرامت توبہ و اجتبا بر سرش نہادہ بطریق صواب ہدایت فرمود تا بدانند کہ ہلاک مرد در معصیت نیست بلکہ در ترک توبہ است چنانکہ میفرمایند کہ ثُمَّ بِنِیَّہٖ پس ترا آگاہ میدہ شد آدم علیہ السلام وَ ذُکِّرَ صَفِیُّ الرَّحْمٰنِ و یاد دہانیدہ و بیرون آوردہ شد از ورطہ غفلت آن دوست خداے مہربان را فَعُرِّفَ الْاِعْتِرَافَ بِالذَّنْبِ وَالنِّسْیَانِ پس شناسا

کردہ شد آدم با قرار کردن بگناہ و فراموشی و نقص الاقرار بالقصور والنقصان و تعلیم و تفہیم کردہ شد اورا اقرار بہ تقصیر و کوتاہی و سستی کردن در نگاہداشت امر الٰہی و نقصان حال خود فقال آدم علیہ السلام رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ پس گفت آدم علیہ السلام پروردگارا ستم کردیم ما بر نفسہاے خود و تقصیر کردیم در حقِ تو اگر نیامرزی تو مارا و رحم نکنی بر ما ہر آئینہ میباشیم از زیان کاران فجاء تہ انوار الھدایتہ پس آمد آدم را بہ تعلیم و تعریف الٰہی روشنائیِ راہِ راست نمودن حق تعالٰی اورا و علوم التوبتہ و معارفہا و آمد اورا علمہاے توبہ و معرفتہاے آن کہ توبہ باید کرد و چگونہ باید کرد و آداب و شرائط آن تا قبول افتد والمصالح المدفونتہ فیہا و آمد آدم را مصلحتہا و حکمتہا کہ نہان کردہ شدہ است در توبہ یعنی منافع و ثمرات آن ما کان غائبًا من قبل آن علوم و معارف کہ پنہان و پوشیدہ از آدم پیش ازین فلم یظہر بہا پس پیدا نشد آن علوم و معارف مگر بسبب توبہ و تعلیم آن ازینجا معلوم شد کہ توبہ از بندہ بے توفیق و الہام پروردگار تعالٰی توبہ را بروے بوجود نے آید چنانکہ در کلام مجید میفرماید ثم تاب اللّٰہ علیہم لیتوبوا و توبہ خدا بر بندہ عبارت است از رجوع برحمت و توفیق توبہ و چون الہام و تعلیم کردہ شد آدم را توبہ توبہ کرد فبدلت تلک الارادۃ بغیرہا پس بدل گردانیدہ شد آن ارادہ خلود جنت بوجود نفس و وسواس شیطان از وے ظہور یافتہ بود بغیر آن ارادت کہ موافق ارادہ الٰہی باشد و بگذاشت آن ارادہ را و تابع گشت ارادہ حق را والحالتہ الاولیٰ بالاخرٰی و بدل گردانیدہ شد حالت نخستین کہ در وقت آن ارادہ داشت از ظلمت و کدورت بحالتِ دیگر کہ بعد از برآمدن از ارادہ توبہ کردن ازان پیدا شد از صفاو

نورانیت وجاء ته الولایته الکبریٰ و آمد آدم رابجهت ترک ارادت نفس وتابع شدن
ارادهٔ حق وراضی شدن بقضاے وے ولایت و بادشاہی بزرگتر ازنخست
والسکون فی الدنیا و قرار و آرام و سکونت در دنیا ثم فی العقبیٰ پس تردد عاقبت
نیز که عاقبت کار و مآل و معاد بجانب اوست فصارت الدنیا له و لذریته
منزلا پس گشت دنیا مر آدم و فرزندان او را جاے فرود آمدن که تا مدتے معین آنجا
باشند پس ازان بدر روند والعقبیٰ لهم موئلا و مرجعا و خلدا گشت آخرت
او را و فرزندان او را جاے پناه و بازگشت و همیشگی یعنی بجهت ترک اراده و عدم مشارکت
باراده حق برکت سخاوت دنیا و آخرت حاصل گشت و هم اینجا و هم آنجا برکت و خیر
بدست آمد مصرع که خوبان بادشاهاند خواه اینجا و خواه آنجا ؎ بلندی کسے
یافت کو پست شد * در نیستی کوفت تا هست شد - فلك برسول الله پس مر ترا
اے بندهٔ مومن و اے سالک راه حق قرب به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم محمد
حبیبه المصطفیٰ محمد ۔ محبوب خدا و برگزیدهٔ او و ابیه آدم صفی الله و پدر وے
که آدم است دوست خالص خدا لعنصر الاحباب و الاخلاء که اصل و پدر همه دوستان
خدا است که انبیا و اولیا اند اسوة فی الاعتراف بالقصور والاستغفار فی
الاحوال کلها اقتدا است در اقرار به کوتاهی و طلب آمرزش در همه حال والذلة
والافتقار فیها و اقرار بخواری نفس و حاجت و نیازمندی در جمیع احوال ؎ بندگی
نبود بجز افگندگی * راست نیاید خواجگی با بندگی - بدانکه حبیب و خلیل هر دو بمعنی
دوست اند و گفته اند که حبیب آن محب که بمقام محبوبی رسیده باشد و بعضے مقام
خلت را بالاتر از مرتبهٔ محبت نهند و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را جامع هر دو

مرتبت دارند و کلام در وے در مجلش مذکور است و باید دانست کہ تسلیم و ترک ارادت منزل و مقام تمامہ انبیا است و ملت ابراہیم را کہ حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بہ متابعت و موافقت بآں مامور است عبارت از ہمین مرتبہ تسلیم دارند کہ اِذْ قَالَ لَهٗ رَبُّهٗۤ اَسْلِمْ قَالَ اَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعٰلَمِیْنَ[1] و تخصیص حضرت حبیب اللہ و صفی اللہ بذکر درین مقام بجہت تقریب و توقع توبہ و استغفار است از ایشان چنانکہ عبارت شریف دال است بر آن تا بجہت ذکر اول و آخر سلسلہ نبوت و اوصاف در حکم آن خواہند بود و بالجملہ وظیفہ بندگی کہ خواری و افگندگی و توبہ و اعتذار است کار پیران قوم انیست چہ جائے دیگران ؎ حبذا قومے کہ دید حق بود دیدارِ شان ٭ محو باشد در شہودِ ذاتِ حق آثارِ شان ٭ از خدا خواہند ستر ذات خود در ذات او ٭ این بود ساعت بساعت سرِ استغفارِ شان ـ و نیز باید دانست کہ اُفتادن در معصیت بعد از توبہ سخت تر و زیان کنندہ تر است چنانکہ گفتہ اند کہ نکس سخت تر باشد از مرض و باللہ التوفیق و نیز باید دانست کہ شیخ عبدالوہاب شعرانی در یواقیت الجواہر نوشتہ کہ انسان بجائے نمیرسد کہ امر و نہی و تکلیف و عبادت از وے ساقط شود و انچہ بعضے عارفان گفتہ اند کہ سالک بمقامے میرسد کہ برداشتہ میشود تکلیف از وی نیست مراد از گذاشتن عبادت بلکہ رفتن کلفت است از عبادت و لذت یافتن در آن و ما درین مقام مدتے مکث کردیم بعد ازین کشف شدہ از نقص اینمقام کہ در لذت بعبادت نیز نفس را مصاحب یافتیم با ہوا اینمقام را ذوق ہر یک ندارد پس راحت کجا است از تکلیف و نحن مطالبون[2] بالاقبال علی اللہ تعالی

---

[1] یاد کن آن وقت کہ گفت مرا ابراہیم را پروردگار او گردن نہ فرمان مرا گفت گردن نہادم بہ پروردندہ عالم ۱۲

[2] و ما مطالبہ کردہ شدہ ایم بہ متوجہ شدن برحق در ہر نفس ۱۲ ـ

فی کلّ نفسٍ و بدان اے برادر بعضے بندہاے خدا اند کہ ہر پنج نماز نگذارند مگر بمکہ و بعضے در مدینہ و بعضی در بیت المقدس و بعضے فوق سدّ اسکندر و بعضے بر جبل قاف و بعضے در قبہ و بعضے بر جبل معظم کہ مشرف است بر بحر سویس پس اکثر از ینقسم مردان را بینید و گویند تارک الصلوٰۃ است خطا کردو اہل انتقام مے دانند کہ تارک صلوٰۃ از چہ باشد از کسل و تہاون یا وجہ دیگر و عبد القادر در شطوطی گفت چند گویند اہل مصر کہ عبد القادر نماز نمے خواند و اللہ ما ہر گز قطع صلوٰۃ نمیکنم ما را اماکن ہست آنجا میخوانم و خبر داد مارا شیخ محمد نیز کہ ابراہیم المبتولی را دیدم کہ ہر گز ظہر در مصر نمیخواند مردم گفتند مگر ظہر بر ابراہیم فرض نیست او ظہر را در جامع ابیض میخواند و سید علی خواص نیز ظہر در ہمان جامع میخواند و شیخ بدر الدین او را میگفت یا شیخ ظہر بر تو فریضہ است و شیخ ساکت میماند و شیخ یوسف کردی خبر داد مارا کہ او ظہر را با سید ابراہیم در جامع ابیض بارہا خواند و دیدم کہ امام آن مسجد امرد بود جوان نحیف البدن و زرد رنگ چون زعفران یکبار حاضر شدم نزد عبد القادر در شطوطی وقتیکہ اذان ظہر شنید بغلطید و گفت مارا بپوشانید بغلاف پوشانیدیم دیدم کہ زیر غلاف کسے نبود و بعد ازان بیامد بعد پانزدہ درجہ و علی خواص نیز بعد اذان ظہر دروازہ خود بند میکرد بعد ساعتے میکشاد روزے وقت بند کردن دیدند او را نیافتند حاصل اینکہ ارباب احوال را در کارہاے آنہا تسلیم باید کرد و عارفان را کہ مقتداے مردم اند حفظ ظاہر ضرور است کہ حق سبحانہ تعالی حرام را بر کسے از اولیا مباح نکردہ و نہ شرع را منسوخ و نبی ما آخر رسل است و نیست ناسخ شرع او کسے و شیخ فرمودہ ولی را مبادرت نباید بر معصیتے کہ مطلع شدہ در تقدیر الٰہی در حق خود چنانچہ جائز نیست کسے را کہ کشف شدہ بروے کہ فلان روز رمضان بیمار خواہد شد

مبادرت بر فطر آن روز بکنند تا وقتیکه بیمار نشود چرا که حق تعالی مشروع نکرده فطر برسے
مگر در بیماری تا انتظار بیماری صبر نماید نیست مذہب ما و مذہب محققین و اسلام
از جفیه گفتند که قوسے گویند باسقاط تکلیف که تکالیف نیست مگر براے وصول و ما
وصل شدیم فرموده است گفتند که داخل شدند بسقر ہر که زنا کند و سرقه بہتر است
از آنها که این اعتقاد دارد اگر من ہزار سال بزیم نگذارم اورا و خود مگر بعذر شرعی انتہی

فصل چہار دہم در احوال معراج از کلام شیخ اکبر بدانکه شیخ اکبر در باب
سه صد و شصت و ہفتم فرموده ہر گاه که حق تعالی خواست محمد صلی اللہ علیه و آله وسلم را
بنماید از آیات خود انچه خواہد نازل کرد جبرئیل علیه السلام را با دابه که آنرا براق گویند
و آن سواے بغل و حمار بود و درین حکمتے بود که خدا داند و اہل اللہ پس سوار شد و به بیت المقدس
رسید و این براق مرکبے است که ہر رسول برو سوار شده لیکن در اسراے خود رسول ما مختص بود
بکار ہائیکه اہل اللہ دانند و در بیت المقدس بسته شد جبرئیل قدح شیر و قدح شراب آورد
آنوقت شراب حرام نبود پس شیر را تناول کرد جبرئیل گفت اصبت الفطرة
اصاب اللّٰه بك امتك و براے ہمین تاویل میکرد آنحضرت لبن را با علم پس
وقتیکه ہر دو بسماے دنیا رسیدند جبرئیل از دربان گفت که در بکشا گفت کیست
گفت جبرئیل پرسید که با تو کیست گفت محمد صلی اللہ علیه و آله وسلم گفت آیا مبعوث
شد آنحضرت صلی اللہ علیه و آله وسلم گفت آرے پس در بکشاد و داخل شدند آنحضرت
دیدند آدم علیه السلام را و بدست راست او گروه سعدا و بدست چپ او گروه اشقیا
پس گفت آدم علیه السلام مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح بعد ازان براق
عروج کرد در فضاے که درمیان آسمان اول و دوم بود و بآسمان دوم ہمچنان گفتند

وشنیدند و داخل شدند و بہ عیسیٰ علیہ السلام ملاقات شد بعدہ بآسمان سیوم
ہمچنین رسیدند و بیوسف علیہ السلام ملاقی شدند پس عروج کردند بآسمان چہارم
ہمچنین و بادریس علیہ السلام ملاقی شدند و عیسیٰ و ادریس علیہما السلام برداشتہ شدہ اند
برآسمان و ہمچنان زندہ اند پس بآسمان پنجم ہمچنان رسیدند و بایحیٰ و ہارون علیہما السلام
ملاقات شد بعدہ عروج بسمار ششم کردند و بموسیٰ علیہ السلام ملاقی شدند بعدہ بسمآ
ہفتم رسیدند و بابراہیم علیہ السلام ملاقی شدند و سلام کردند درحالیکہ پشت او تکیہ
زدہ بود بسوے بیت المعمور و آنجا دو رکعت نماز خواندند و خبر داد ابراہیم علیہ السلام کہ
اینجا ہر روز ہفتاد ہزار ملایک از یک دروازہ داخل میشوند و بیرون میشوند از دیگر
پس دخول از در مطالع کواکب و خروج از در مغارب آنہا ست و خبر داد کہ ملائکہ را
حق تعالیٰ پیدا میکند از ماء الحیات وقتیکہ جبرئیل دران بحر غوطہ میزند و پر خود را می فشاند
و قطرات از ان میچکند از ان قطرات این ملائکہ پیدا میشوند و ہر روز دران بحر حیات
غوطہ مے زنند پس از ان عروج کرد بسدرۃ المنتہیٰ و آن سدرہ بسیار درخت کلان است
و برگ او چون گوش فیل بود چون آنجا رسید در نورے پوشیدہ شد کہ طاقت نیست
کہ کسے تعریف آن نور کند و دید کہ از اصل آن درخت چہار نہر بیرون شدہ اند دو در ظاہر
و آن نیل و فرات ہست و دو در جنت و آن نہر لبن و عسل بود از ین انہار شارہان را علوم
متنوعہ کہ میرسند کہ بشناسند آنہا را ارباب ذوق در دنیا و خبر داد جبرئیل کہ اعمال بنی آدم
تا اینجا منتہی میشوند و این مقر ارواح است و این نہایت آن چیز است کہ آن نازل میشود
از فوق آن و نیز نہایت آن چیز است کہ عروج میکند بسوے این از تحت و ہمین مقام
جبرئیل علیہ السلام است پس فرود آمد آنحضرت صلی اللہ علیہ آلہ وسلم از براق و آوردہ شد

بسوے اور رفرف و آن مثل محافہ است نزد ما پس نشست بر رفرف و سپرد کرد آنحضرت را جبرئیل علیہ السلام بفرشتہ کہ ہمراہ رفرف نازل شدہ بود آنحضرت درخواست ہمراہی از جبرئیل نیز کرد جبرئیل گفت کہ بیش ازین طاقت رفتن ندارم کہ مارا مقام معلوم است اگر بیش روم بسوزم ہمراہ این ملک کہ با رفرف آمد برو پس بر رفرف سوار شدہ تا عرش ظاہر گشت و آواز قلم ہا شنید کہ مے نوشتند آنچہ حق تعالی جاری میکرد در مخلوقات و این اقلام ملائکہ اند بعد از آن در نور داخل شد و آن ملک جدا شد چون ندید آنحضرت ملک را در وحشت آمد و حال او مثل سکران شد و در وجد آمد و بہ یمین و شمال میل میکرد چون چراغ کہ از جنبش نسیم جنبش کند و این وجد از آواز اقلام بود کہ مثل نغمہ خوش لذت بودند و حالے ساری شد پس از آن حال قوت یافت حق تعالی او را علمے داد در ذات شریف او و دانست بدو آنچہ کہ ندانستہ بود قبل از آن از وحی پس درخواست اذن در رویت بدخول بر قرب خاصہ حضرت رب العزت پس آوازے شنید مشابہ آواز ابی بکر رضی اللہ عنہ یا محمد قف ان ربک یصلی[1] در نفس خود تعجب کرد کہ آیا رب نماز میخواند پس بہمان صورت شنید ہو الذی یصلی علیکم و ملائکتہ پس دانست کہ مراد از نماز چیست پس حکم شد بدخول در آن حضرت پس وحی کرد در آنجا آنچہ وحی کرد و دید چیزیکہ میدانست و متغیر نشد درین دید صورت اعتقاد وے پس مراجعت واقع شد بموسی در شان صلوۃ تا آنکہ وداع شد از موسی و نازل شد بر زمین قبل طلوع شمس و این اسرا بجسم بود اگر بروح میشد کسے منکر نمیشد از قریش انتہی بقدر الضرورت

فصل پانزدہم در احوال قلم و لوح محفوظ از کتاب الیواقیت والجواہر

بدانکہ شیخ اکبر در باب سہ صد و شانزدہم از فتوحات نوشتہ کہ سواے قلم اعلی اقلام

---

[1] توقف کن اے محمد کہ رب تو نماز میخواند ۱۲

دیگر اند و همچنین سواے لوح محفوظ الواح دیگر چنانچہ اشارہ کردہ است بسوے این حدیث
اسراء و ارشاد آنحضرت دران حدیث کہ پس رسیدم بسوے مستوی و شنیدم در آن
آواز قلمہا را و آن اقلام سہ صد و شصت عدد اند و سہ صد و شصت لوح و ذکر کرد این را
شیخ در فتوحات در باب متقدم ازین و فرمود شیخ کہ رتبہ این قلمہا و لوحہا کمتر از مرتبہ
قلم اعلیٰ و لوح محفوظ است زیرا کہ انچہ در لوح محفوظ نوشتہ شدہ است آن محو نخواہد شد
و ازین وجہ لوح محفوظ را محفوظ گفتہ اند یعنی محفوظ است او از محو بخلاف این قلمہا و لوحہا
زیرا کہ این قلمہا ہمیشہ در الواح محو و اثبات آن احکام مینویسند کہ حق تعالیٰ آنہا در عالم
پیدا خواہد فرمود و فرمود شیخ کہ ازین الواح نازل میشوند شرائع و صحف و کتب الٰہیہ
بر حضرات رسل صلوٰۃ اللہ و سلامہ علیہم اجمعین و بہر این داخل شد آنہا را نسخ بلکہ داخل
شد نسخ در شریعت واحد گفت شیخ کہ بسوے محل این الواح بود تردد نبوی در شب اسری
اے آمد و رفت میفرمود حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در میان الواح و حضرت موسیٰ
علیہ السلام در شان نماز پنجگانہ پس بود حضرت خطاب اللہ بہر محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
درین الواح و بسوے پنج بود منتہاے او پس محو فرمود حق تعالیٰ از امت محمدی از نماز
کہ نوشتہ بود درین الواح ہر قدر کہ خواست تا اینکہ ثابت داشت درین الواح پنج نماز
را و ثابت داشت براے خوانندگان نماز اجر پنجاہ نماز را وحی فرمود بسوے محمد صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم کہ مَا یُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَیَّ[1] پس رجوع نفرمود موسیٰ علیہ الصلوٰۃ و السلام
بعد پنج کہ سوال میکرد چیزے را از تخفیف بر سبیل یقین و جز این نیست کہ این از حضرت اطلاق
بر سبیل عرض است انتہیٰ ملخصاً و فرمود کہ جمیع نجوم و شمس و قمر راکب ملائکہ اند و حق تعالیٰ

---

[1] تغیر داده نشود سخن نزدیک من ۱۲ -

پیدا کرده در سموات ملائکه را و هر فلک را انجمی است که آن مرکب است برای او و نه
تتبیع میکنند از آن دیگر دانند افلاک را که گردش میکنند بادشاهان هر روز پیدا و ره پیش فوت
نمیشود آنها را احوال مملکت سماوی و ارضی بعضی لشکر اند و بعضی امرا و وزرا و ملوک اند
هر سلطانیکه نظر نمیکند در احوال رعایا و عدل نمیکند با رعایا و نکوئی نکند با آنها لایق
آنها پس مستحق عزل میشود و در میان والیان ارض و سما مناسبات است هر که
از والیان ارض استعداد نیکو دارد و قبول میکند از ارواح ملائکه فیض موافق صورت
خود پس بادشاه عادل میشود و آنکه استعداد ردی دارد آن فیض موافق صورت او
میشود پس بادشاه ظالم میگردد فلا هو یلومن الا نفسه انتهی **فصل شانزدهم**
در بیان نسبت حق بعالم و دیگر مطالب از کلام حضرت شیخ محی الدین ابن عربی بدانکه
شیخ در باب سه صد و هفتاد و دویم از فتوحات بعد کلام طویل نوشته که بالجمله عقول
حیران اند عارفان میخواهند که حق را جدا سازند بالکلیه از عالم از شدت تنزیه نمیتوانند
و میخواهند که بگردانند حق را عین عالم بسبب شدت قرب ثابت نمیشود او شان را پس
همیشه متحیر باشند گاهی گویند هو هو و گاهی گویند ما هو هو گاهی گویند هو ما هو
و بسبب همین ظاهر شده عظمت حق سبحانه و تعالی و در باب دو صد و شصت و چهارم
نوشته بدانکه حق تعالی را سفرا اند بسوی قلب عبد خود که آنها را خواطر گویند و
ایشان بطور مهمانان می آیند و میروند و میرسانند بسوی بنده چیزی را که برای
آن فرستاده شده اند و خود قایم نمی شوند بذوات آنها و اقامت نیست او شان را
در قلب بنده مگر زمان گذشتن آنها بر بنده و آنها را هفتاد هزار خاطر اند در شب و روز
به عدد داخلین بیت المعمور که کم و زیاده نمیشوند پس غافل مشو ازین سفرا زیرا که اینها میگذرند

در ساحت تو ہیچو مہمانان و دیر نمے پایند پس اگر ترا بیدار یابند در حضور فہو المقصود
و اگر غافل یابند متنفر میشوند و بسوے رب خود باز گردند و درین بیان کلامے
طویل آورد باز گفت که این خواطر پنج قسم اند که پیدا کرد حق تعالی براے تو که بدان راه روی
راه قلب یکے وجوباً دیگرے ندباً سیوم خطراً چہارم کراہیۃً پنجم اباحتاً در ہر طریق ازین فرشتہ
ایست که مقابل شیطان است که امر کند بنده را بخلاف انچه امر میکند شیطان سواے
طریق اباحت انتہی و در باب دو صد و سه و ہفتم گفته که عین شریعت عین حقیقت است
که شریعت را دو دائره است علیا و سفلی دائره علیا براے اہل کشف است و سفلی براے
اہل فکر چون اہل فکر قول اہل کشف دیدند و در دائره فکر خود دنیا فتند آنرا خارج از شریعت
گفتند و منکر شدند و صاحب کشف منکر اہل فکر نیست ہر که صاحب کشف و فکر است
او حکیم زمان است و عزیز الوجود **فصل ہفتدہم** در بیان موالید ثلثه و غیره از کلام شیخ
محی الدین ابن عربی قدس سره **بدانکه** شیخ در باب ہفتم گفته که بتکمیل خلق مولدات که جماد
و نبات و حیوان باشد چون ہفتاد ہزار سال و یکے گذشته پیدا کرد حق تعالی این دنیا را
چون عمر دنیا شصت و سه ہزار سال رسید آخرت پیدا کرد که عبارت از جنت و نار است
در میان خلق دنیا و خلق آخرت نه ہزار سال است لہذا آخرت را آخرت گویند بسبب
تاخر او از دنیا و دنیا را اولی بسبب تقدم او بر آخرت و بقاے آخرت را نہایت نیست
چون از دنیا ہفتده ہزار سال گذشت آدم را بیافرید در آنوقت آخرت را که بے نہایت است
ہشت ہزار سال گذشته بود انتہی۔ حاشیه گویم من که ازین آدم کدام آدم مراد داشته
از جمله دو لکھه آدم کم آدم اول او باشد یا ہمین آدم آخرین خدا داند **ایضاً** و در باب سیصد و شصت
و ہفتم فرمود که در بعض وقائع با ہارون علیه السلام جمع شدم گفتم که حق تعالی از تو نقل میکند

که گفتی و لا تشمت بی الاعداکیست اعدا که دیدی آنرا و از ما کسے ہست که بمقامے میرسد که نمے بیند جز خدا فرمود که صحیح است آنچه گفتی لیکن عالم کم شد از دید شما یا باقی ہست ہمیشه و شما محجوب شدید بسبب عظمت تجلی که بردلہاے شما شده گفتم عالم در نفس الامر باقیست لیکن ما محجوب شدیم از دیداو فرمود که علم شما ناقص ہست بخدا درین مشہد ہر قدر که از عالم نمے بیند که عالم از آیات الٰہی ہست از فرمودن او این سخن ما را فائده شد که پیش ازین نداشتم **فصل ہشتدہم** در بیان آنکه حروف مقطعات اسماء ملائکه اند از کلام شیخ اکبر بدانکه شیخ اکبر در باب صد و نود و ہشتم از فتوحات تصریح کرده که حروف مقطعات اسماء ملائکه اند که ما با ایشان جمع شده ایم در بعض وقائع و ہر ملک از آنہا ما را علمے داد که ما نداشتم بعضے از آنہا از جمله اشباح ما است در ملائکه وقتیکه قاری گفت الم مثلا ہر سه ملک گفتند چه میگوئی چون قاری بعد آن گفت گفتند صدقت اگر خیر است گفتند این مومن است نطق کرد بحق پس او را مغفرت میخواہند و ایشان چہار ده اند آخر ایشان نون است و در منازل قرآن بوجوه مختلفه ظاہر شده اند در بعضے منازل یک یک چون ص و ق و نون و در بعضے جا دو دو چون حم طس و صورتہاے ایشان تا یکہزار و ہفتاد و نه است درمیان ہر ملک شعبه ایست از ایمان و شعبہاے ایمان نیز بضع و سبعون درجه است و بضع از یک تا نه است پس ہر که نظر کند درین باب کشاده شود او را عجائب و مسخر شوند این ارواح فرشتگان که اجسام ایشان اند حروف و امداد نمایند ہر چه بدست ایشان است شعبه از ایمان و نگاہدارند آن شعبه را تا موت **فصل نوزدہم** در احوال پیغمبران علیہما الصلوٰة والسلام از کلام شیخ اکبر بدانکه

۱؎ مخندان بر من دشمنان را و چنان مکن که از روے شان از اہانت من حاصل شود ۱۲

در باب سه صد و چهل و نهم گفت که عدد انبیاً مرسلین از بنی آدم یک لکه و بست و چهار
هزار اند و همین قدر اولیا ضرور اند در هر عصر و گاہے اولیا زیاده نیز میشوند حق تعالیٰ
مارا جمع کرد بایشان در واقعه صحیحه تا آنکه باقی نماند یکے از آنها و همچنین با اولیا که زیر قدم
انبیا بودند جمع شدم و هر یک را دیدم و شناختم و در باب چهار صد و شصت و سوم
گفت که در کشف خود دیدم همه انبیا و مرسلین و اُمت هاے آنها از ابتدا تا قیامت
و مشاهده کردم جمیع مومنان را و مشاهده کرد چشم من هر که بود از آنها و هر که خواهد بود
تا قیامت بنمود مارا حق تعالیٰ در زمین واحده و با بعضے از انها مصاحبت واقع شد چون
خلیل علیه السلام باستدعاے او قرآن تمام خواندم پیش او هر جا که ذکر او مے آمد میگریست
و مارا خشوعے عظیم حاصل شد از وے و از موسیٰ علی نبینا و علیه السلام علم کشف و علم
برگشتن شب و روز یافتم که پیش ازین مارا بنود و تا عیسیٰ علیه السلام که بر دست او توبه
یافتم در اول دخول در طریق قوم و درین واقعه خود را درمین آدم علیه السلام دیدم که
مقام سُعدا است پس شکر خدا کردم و اکثر جمع شدم با عیسیٰ علیه السلام در هر جمع مارا
دعا میکرد بر ثبات در دین و مارا میگفت یا حبیبی در اول اجتماع حکم کرد بزهد و تجرد و او
از زهاد رسل بود و اکثر سیاحت میکرد و هر بار که از و جدا میشدم دعا میکرد براے ثبات
بر دین و نیز گفت در باب صد و شصت و پنجم در واقعه مشاهده کردم پیغمبر خود را با جمیع انبیا
و مرسلین علیهم الصلوٰة والسلام از آدم تا پیغمبر خود و بنمود حق تعالیٰ همه مومنان را که هیچ
باقی نماند از عام و خاص تا قیامت و شناختم جمیع سُعدا که در پشت آدم علیه السلام
بودند و شمار آنها و پوشیده نیست بر ما از اهل جنت و از اهل نار مگر اعداد اهل نار ندانستم
که اطلاع نداد حق سبحانه تعالیٰ مارا از بسکه بسیار بودند که شمار آنها خداے تعالیٰ

داندو شناختم درین کشف مراتب انبیاو مرسلین و اتباع ایشان و مطلع شدم از انچه ایمان آوردم بران مجملاً انچه در عالم علوی و سفلی بود عیاناً و این کشف مارا در لغزش نینداخت از ایمان من بلکه عیان و ایمان یکے شد و هرگز ندیدم کسے راکه باین ذوق رسیده باشد گو ایمان و شهود او یکے باشد که باین مراتب رسیده باشد لیکن در مشافهه نیافتم و سبب این آن بود که گاہے از خداے تعالیٰ اطلاع برچیزے نخواستم مگر چیزے که دران رضاے او باشد و دور نشوم از رضاے او پس من بندهٔ محض ام و تمنا میکنم که همه عالم مطیع باشد بر قدم معرفت و این براے آن گفتم که این از باب تحدث است بنعمت رب و تنشیط برادران است براے طلب رسیدن بمقام مردان **فصل بستم** در احوال اقطاب و اولیاے صاحب خدمت از کلام شیخ اکبر بدانکه شیخ در باب دوصد و هفتاد از فتوحات در حق قطب فرمود که اسم او در هر زمان عبدالله و عبدالجامع است متصف بتمام اسماء الٰهیه و اول قطب را معانی حروف مقطعات حاصل میشود بدون این تا قطبیت نمیشود و مقرر نمیشود براے او خلافت پس قطب آئینهٔ حق میباشد و مجلاے نعوت مقدسه و محل مظاهر الٰهیه و صاحب وقت و عین زمان و عالم سر قدر و او راست علم دهر الدهور و از شان قطب است که غالب باشد بروپوشیدگی زیراکه او محفوظ است در خزائن غیرت پیچیده است در چادرهاے حفاظت عارض نمیشود او را شبهه در دین هرگز و خاطرے که متناقض مقام او باشد در نفس خطور نکند و کثیر النکاح و راغب و محب زنان و گذارندهٔ حق طبیعت بر حد مشروع و حق روحانیت بر حد الٰهی و او راست دوام عبودیت و افتقار و نیک را نیک و بد را بد میداند و جمال مقید را دوست میدارد و ارواح نزد او آیند، در نیکو صورت و میگدازند در عشق و غیرت و غضب میکند براے خدا اگر صاحب مال باشد بنده وار تصرف کند در آن و اگر نباشد

بہ فتوح باشد ہرچہ اور افتح شود و وقت حاجت بخانہ دوست رود و حاجت خود عرض
دارد و بعد ازان انتظار اجابت کند از خداے تعالی در مسئول خود و بسیار الحاح نماید
در دعا و شفاعت در حق طبیعت خود بخلاف صاحب احوال کہ از ہمت آنہا اشیا پیدا شوند
و قطب منزہ است از حال و ثابت است در علم وسطے ارض نماید نہ مشی بر ماء و ہوا و بی سبب
نخورد و خرق عادت کم از وے ظاہر شود مگر گاہے باذن اللہ بے طلب او و گرسنہ
نباشد باختیار بلکہ باضطرار گرسنہ شود و رغبت نکند در نکاح براے نسل بلکہ رغبت
کند دران براے مجرد شہوت و احضار تناسل فی نفسہ براے امر مشروع پس نکاح او
بہر صرف لذت بود مثل نکاح اہل جنت و اکثر عارفین حقیقت این نمے شناسند و در باب
سہ صد و سی و شش نوشتہ کہ بدان کہ حق تعالی امر تبہ قطبیت عطا نفرماید تا کہ اول براے
قطب در حضرت مثال سریری نصب نکردہ شود پس ہرگاہ کہ آن سریر بہر قطب نصب
کردہ میشود پس لا بد او را بر آن مے نشاند و خلعت ہمہ اسماء او را مے پوشاند و ہمہ عالم
را حکم بہ بیعت او میکند علوی و سفلی مگر مہیمنان کہ آنہا درین حکم داخل نیستند و اول بیعت
از و عقل اول کند بعدہ نفس بعدہ آسمانیان بعد ارواحیکہ مفارق بدن شدہ اند بعدہ
جن بعدہ موالید بعدہ دیگر مسبحان و ہمہ ملاء اعلی سوالہا میکنند و جوابہا بہتر مے یابند
کہ نزد آنہا نباشد و این سوالہاے اقطاب ما در جزوی نوشتہ ایم کہ کسے نوشتہ
و این سوالہا معین نیستند کہ مکرر باشند با ہر قطب بلکہ ہر یکے را دیگر گونہ پیش آیند
و بعضے افراد اند کہ بیرون از دائرہ قطب اند و آنہا کاملان اند مثل قطب بلکہ از افراد
بعضے بزرگتر اند در علم از قطب و از خصایص قطب است کہ او را با حق تعالی خلوتے باشد
کہ دیگرے را در آن دخل نباشد و وقتیکہ بمیرد این قطب غوث دیگرے دران خلوت

شود و این خلوت از علوم اسرار است و این خلوت از انفراد عبد است بحق نه انفراد حق است بالعبد پس فہم کن و بپوش انتہیٰ ملخصاً و در باب سہ صد و ہشتاد و سوم گفت بدانکہ بسبب قطب محفوظ میماند دائرۂ وجود تمام از عالم کون و فساد و بسبب امامین محفوظ میماند عالم غیب و شہادت و بسبب اوتاد ہر چہار جہات و بسبب ابدال اقالیم سبعہ و بسبب قطب اینہمہ محفوظ مانند زیراکہ او آن کس است کہ دور میکند بر وامر عالم کون پس ہر کہ این امر بداند میداند کہ چگونہ محفوظ میدارد حق تعالیٰ وجود را بر عالم دنیا و نظیر این از طب علم تقویم صحت است و قطب نمی تواند کہ قطبیت بہر کہ خواہد بدہد بعضے اقطاب از حق تعالیٰ خواستند کہ قطبیت را بہ پسر خود دہند ہاتف آواز داد کہ این نمیشود مگر در ارث ظاہر و لیکن ارث باطن پس این بسوے حق است او ہر کرا خواہد بدہد اللہ اعلم[له] حیث یجعل رسالتہ انتہیٰ و در باب پانزدہم گفتہ کہ ہر بدل را از ابدال ہفتگانہ قوت از امداد روحانیت انبیا است کہ در آسمانہا ہفت اند و بسبب ابدالان سبعہ اقالیم سبعہ محفوظ مانند و ایشانرا علم کواکب سبعہ است کہ ستیارہ اند و ہر اقلیم مربوط بسماء است چنانچہ اول بسابعہ و دویم بسادسہ الیٰ آخرہ پس در اقلیم اول امر نازل میشود واز سماء اول و نظر میکند سوے او روحانیت کوکب اعظم او و بدل او بر قلب حضرت خلیل است علیہ السلام و در ثانی امر نازل میشود از سماء ثانی و نظر میکند سوے او کوکب اعظم او و بدل او بر قلب حضرت موسیٰ است علیہ السلام و در اقلیم سیوم از سماء سیوم و بدل او بر قلب حضرت ہارون است علیہ السلام بتائید پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در چارم از چارم و بدل او بر قلب حضرت ادریس علیہ السلام است و او قطب است

[له] خدا داناتر است آنجا کہ مے نہد پیغامہاے خویش را ۱۲

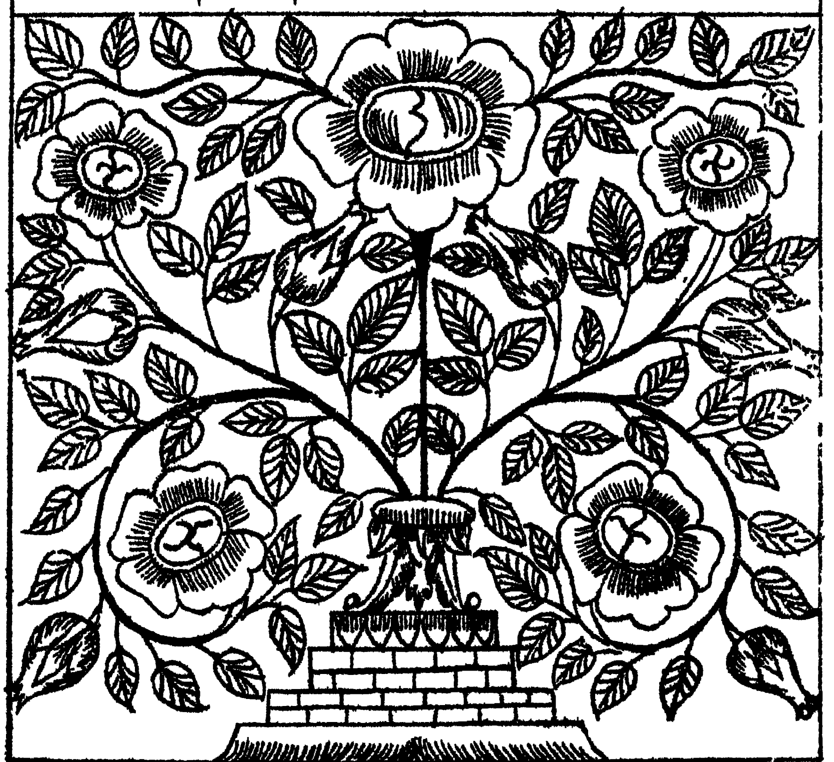
که هنوز نمرده است و در پنجم از اسمای پنجم و بدل او بر قلب حضرت یوسف است علیه السلام
تا بیاید پیغمبر ما و در اقلیم ششم از سمای ششم امر نازل میشود و بدل او بر قلب حضرت عیسیٰ
و حضرت یحییٰ علیهما السلام و در اقلیم هفتم امر نازل میشود از سمای هفتم که سمای دنیا است
و بدل او بر قلب حضرت آدم است علیه السلام و ما جمع شدیم با این ابدال هفت
در مکه خلف حطیم حنابله و آنجا نماز میکردند سلام کردم جواب دادند و ندیدم زیاده از
ایشان مشغول بخدا و این اقطاب و ابدال وغیره در هر عصر میباشند بعد پیغمبر ما و قبل
پیغمبر ما نیز بودند و قطب در هر صنفت میباشد در زهاد و عبّاد و متوکلان وغیره و گاهی
در عرف ایشان قطب گویند در هر بلده که دور کند بر و مقامی از مقامات و از ابنای
جنس منفرد باشد در زمان خود پس مرد جماعت قطب جماعت است و مرد بلده قطب بلده
است ولیکن در اصطلاح قوم قطب همان یک باشد که غوث نیز او را گویند انتهی۔
در اوصاف قطب بسیار نوشته بود این راقم اختصار کرد هر چند اوصاف که مذکور شده
و دیگر فرمود که حاصل نشد کسی را علم مگر از باطن محمد صلی الله علیه و آله وسلم چه انبیا و علمای متقدمین
و چه متاخرین را بواسطهٔ آنحضرت میرسد و همه انبیا و اولیا نائبان او اند صلی الله علیه
و آله وسلم و آنکه گویند قطب نمی میرد مراد آنست که عالم گاهی خالی نمیماند از قطب که رسل اند
و لهذا باقی داشت حق تعالیٰ باجساد رسل را در دنیا چار کس را سه کس مشروع اند و آن
ادریس و الیاس و عیسیٰ علیهم السلام و یکی خضر است که حامل علم لدنی است و تفصیل
این آنست که دین حنیفی را چار رکن است مثل ارکان بیت و آنها رسل اند و انبیا و اولیا
و مومنین و رسالت رکن جامع بیت و ارکان او است پس زمانه خالی نباشد از رسل
و آن قطب است که امداد الٰهی بر علوی و سفلی از و میرسد و شرط او آنست که بجسد و روح

درین عالم باشد از عهد آدم تا قیامت چون رسول ما ازین عالم برفت دین
او تقرر یافت بے نسخ و شریعت او بے تبدیل پس رسل داخل شدند در شریعت او
پس زمین خالی نماند از رسول که او قطب انسانی است پس ادریس در سماء چهارم
و عیسی در ثانیه و الیاس و خضر در ارض و سموات سبع داخل دنیا است که باقی باشند
به بقاے دنیا و فانی باشند بفناے دنیا بخلاف فلکِ اطلس که او معدود از
آخرت است در روز قیامت تبدیل سموات و ارض خواهد شد بالطف و اصفا
ازان زمین که اهل آن بول و غایط ندارند و حق تعالی باقی داشت در زمین الیاس
و خضر را و همچنین عیسی را وقتیکه نازل خواهد شد اینها همه مرسلان اند قایم اند در زمین
بدین حنیفی و همیشه خواهند ماند لیکن از باطن شرع محمد صلی الله علیه و آله و سلم پس قطب
یکے ازینها است از عیسی و ادریس و الیاس و خضر علیهم السلام و او یکے از ارکان بیت
دین است و او مثل رکن حجر اسود است دو از ایشان امامان اند و چار از ایشان اوتاد اند
پس بسبب یک محفوظ میدارد حق تعالی ایمان را و بسبب ثانی ولایت را و بسبب ثالث
نبوت را و بسبب رابع رسالت را و بسبب مجموع محفوظ میدارد حق تعالی دین حنیفی را
پس قطب از ایشان یکے غیر معین است شیخ فرمود که بهر یک ازین چهار در هر زمان
شخصے بر قلب او و نائب او میباشد و اکثر اولیا نمے شناسند قطب و امامین و
اوتاد بجز نواب که آنرا مے شناسند و بهر این هر یک دست دراز میکند براے
یافتن این مقامات بعض هرگاه که خوض میکنند دران مقامات پس وقت خوض می شناسند
که ایشان نواب آن قطب اند پس بشناس این نکته را زیرا که نخواهی دید این را در
کلام کسے بجز من و اگر انداخته نمی شد در سرّ من اظهار اینها ظاهر نمے کردیم

انہارا انتہی - اللّٰهم انی اسئلك حبك وحب من يحبك وحب عمل
يقربني الى حبك واصرف عنا من الشر اكثر مما نخاف يا خفي الالطاف
وصلى الله تعالى على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين واصحابه
الكاملين واتباعه الواصلين واشياخه العارفين
برحمتك يا ارحم الراحمين

تمت

له بار خدایا سوال میکنم از تو محبت تو و محبت آن کس که دوست میدارد ترا و محبت عملیکه قریب گرداند مرا
به محبت تو و دور کن از ما بدی را زائد تر از انچه که خوف میکنیم از ان اے پوشیده کننده مهربانیها
و درود خدا بر سردار ما محمد و اولاد شان که پاک ظاهر و پاک باطن اند و اصحاب شان که کامل اند و پیروان
شان که واصل اند و بزرگان شان که عارف اند با رحمت تو اے رحم کننده تر رحم کنندگان ۱۲



تقریظِ جناب مولوی حافظ اکرام علی صاحب کاکوروی صاحبزادهٔ جناب مولانا شاہ امجد علی قلندر ظلہم العالی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ای از صفت و ثنای ما پاک   از ما و ز ما ورای ما پاک

ذاتِ تو بهیچ درک ناید   ادراکِ تو درک سے رباید

در حضرتِ تست عقل معدوم   ذاتِ تو کسے نکرد معلوم

نقصِ تقلیلِ محامدِ حق و حسنِ تعلیلِ حمایدِ مطلق لطیفه ایست از لطائفِ دقیق و انیقه ایست
از نکاتِ حقیق۔ انسانِ ضعیف البنیان بچگونه جسارت کند و بچه عنوان حماست نماید
که دیدِ تصورش درین طریقه آبِ گوهر باشد و سمعِ تفکرش برین نکته جوهرِ سماعت ندارد
اما باچنین دنارت وبے وساطتی و باچندین فرومایگی وبے بضاعتی نغمهٔ حمد و سپاس را
به نشیدے بلند سراید و بدین منوال و برین تمثال از جمیع ملکوتیان گوئے سبقت ربوده
شرفِ کمال و فضلِ جلال دارد و درصورتِ حُسنِ مقید پروانه وار شیفتهٔ شمعِ حُسنِ مطلق میگردد
عطیاتِ ربانیه و فیوضاتِ حقانیه تمنائے دلش و تولائے قلبش را از درجهٔ تشبیه
به مرتبهٔ تنزیه رساند و از نهایتِ تنزیه بهدایتِ تشبیه باز آرد۔ نیرنگیِ جامعه درین
آفاق مآله چنان نموده که اصحابِ قیاس بگیسو درازی و هم درپیچ و تاب و اربابِ
حقیقت شناس آئینه وار روبروئے وجهِ مطلق در حسن مآب هر آئینه همه اوست و همه
از وست و با این همه یگی درهمها حلاوت و ملاحت ترکتاز هست و با اینهمه بے یگی
از تمامه با چشمِ مستی و خمِ زلفِ بے نیاز است۔ گاہے بر مرقعِ منصوری جلوه فرموده نالهٔ
انا الحق میزند و گاہے بر تعینِ بایزیدی نزولِ اجلال کرده نعرهٔ سبحانی ما اعظم شانی
برکشد ؎ گوید بهر زبان و بهر گوش بشنود ÷ این طرفه‌تر که گوش و زبانش پدید نیست

وہدیہ ہدایائے صلوٰۃ وتحفہ تحائف سلام نذر حضور شہنشاہ تختگاہ لی مع اللہ بلبل بوستانِ
مازاغ البصر و ماطغیٰ گل گلستانِ سبحان الذی اسریٰ خالقِ کن فکان از وصفِ ذاتش
دوش زدہ و ناطقِ ناسوتیان از مدحِ صفاتش لال دریں ؎ حق جلوہ گر ز طرزِ بیان
محمد است ؎ شانِ حق آشکار ز شانِ محمد است۔ عقلِ کل حبیبِ صانعِ جزو کل در آب
گِل پیکرِ تصویر آوردہ اخرابِ زمان واد وارِ آسمان راست جمالِ باکمال نمودہ وہیبت از
سراپا جلال فرمودہ آن چیست کہ در آئینِ جمالش آب بدہانش نیست وآن کیست
کہ بہرہ یاب از وجودِ پاکش نیست ؎ روحی فداک اے صنم ابطحی لقب ؎ آشوبِ
ترک شورِ عجم فتنۂ عرب۔ وجودِ فائز الجودش رہ گم کردگانِ ظلمت آباد را از شمعِ ہدایت
در شبستانِ عنایت رسانیدہ و بصمصامِ وحیِ منزل کہ بر ثبوتِ رسالتش دلیلِ واقع
و برہانِ ساطع است اشاعتِ سلام فرمودہ سید المرسلین سند المتوصلین صدر
نشینِ بزمِ منتہائے کمال بدر جبینِ جمال لا یزال اللہ جمیل و یحب الجمال محبوب نسائمِ فردوس
شمائم حکیمِ حکمتِ یمانیہ علیمِ قدرتِ ربانیہ دینِ پاکش باعثِ بہائے عجم موجبِ افتخارِ عرب
مکرم سرور عالم فخر بنی آدم احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و آل و اصحابش کہ
لوامعِ شموسِ افلاک نفسِ معارف و مفاتیحِ کنوزِ عوارف انداز تحریر صفاتہائے حمیدہ و از تقریرِ
اخلاقہائے پسندیدہ کلک بے سلک را دولتِ جہانگیری میسر و شہسوارِ سخن بر کاب بوسیِ
نامش مؤید و مظفر نزولِ رحمت ہائے حقہ بر ارواحِ مقدسۂ شان باد الی یوم المیعاد۔
اما بعد بر عارفانِ حقیقت کُنتُ کنزاً مخفیاً و سالکانِ طریقت مَن تقرّب الیَّ
شبراً تقرّبتُ الیہ ذراعاً مخفی مباد و پوشیدہ نماند کہ عجالۂ نافعہ و سلالۂ باہرہ
کہ بہ اسمِ سامی و نامِ گرامیش فتح الکنوز است از تصانیفِ ملکی صفاتی فانی فی اللہ مائلِ جمال کردگار

حاملِ احکامِ رسولِ مختار شہسوارِ مضمارِ ہمہ دانی رازدارِ اسرارِ سبحانی قطبِ فلکِ عرفان
مرشدِ انس و جان مشیعِ سننِ نبویہ معینِ سیرِ مصطفویہ معلمِ علمائے کاملین ملقنِ عرفائے عارفین
رئیسِ شمیمِ نفیسیہ رسیسِ حکمِ روحیہ عالمِ حقیقتِ محمدیہ ناظمِ شریعتِ احمدیہ قطب الاقطاب
فرد الاحباب ملقب الغیب بصاحب سر عارفِ باللہ ثانیِ شیخِ اکبر حضرت
شاہ محمد کاظم قلندر اَللّٰھُمَّ اَدِمْ رُوْحُہٗ ھَادِیَۃً فِیْ قُلُوْبِ الطَّالِبِیْنَ وَاَقِمْ
فُیُوْضُہٗ فَائِضَۃً عَلٰی رُؤُسِ الْمُسْتَرْشِدِیْنَ تصریحِ کمالش و تشریحِ کلامش کاشفِ
دقایقِ مستورہ واقفِ حقائقِ بے ظہور طراوت بخشِ گلشنِ شریعت نظارت دہ چمنِ طریقت
مخزنِ فضل و کمال معدنِ عرفان و جلال راس الکاملین نبراس العارفین گلِ گلزارِ احدیت
بلبلِ جان نثارِ واحدیت صبحِ صادق روزِ صادقی و شفقِ شامِ واثقی عقدہ کشائے معاقد
شرعی مشکل کشائے مقاصدِ معنوی مجمع الحسنات منبع البرکات ظلِ تفضلات بے غایات
حضرت شاہ تراب علی قلندر روّح اللہ روحہ الاطہر ہمچنان فرمود کہ لفظ لفظش
آئینۂ جمالِ حقیقت و حرف حرفش نگینۂ مقالِ طریقت ساختہ مملو از آیات ربانی کلمات
ایقانی نمودہ الحق رشحۂ رشحاتش از اسانیدِ صوفیان و نفحۂ نفحاتش از مشک بیزیِ صافی
درونان الفاظش از حرف گیری معرّا و معانیش از نکتہ چینی مبرا فی نفس الامر نسخہ ایست
لاجواب و تسقہ ایست مستطاب دلپذیرِ ہر شیخ و شاب و بے نظیر در ذکرِ اہلِ کرامت آب
محشی بحواشی جدیدہ و مرصع بہ ازدیادِ مضامینِ مفیدہ از مستخرجۂ خامۂ فیض شمامۂ جامع
کمالات مجمع افاضات تاج المحدثین سراج المفسرین امام المتصوفین امام المعرفین حیدر
پاکش خاتمِ فصّ حکم لوحِ دلش مورد فیوضِ قدم دُرِ تابانِ بحار جود و کرم رائضِ ابر بخشش
علوہم یاسمینِ ریاضِ مجد و علا نونہالِ حدیقۂ فضل و ہدا سیدی و سندی مرشدی

ومولائی ومن الیہ بعد اللہ ورسولہ اعتمادی اُستاذنا واستاذ اساتذۃ
الدہر حضرت حافظ شاہ علی انور قلندر اسکنہ اللہ بحبوحۃ جنانہ وختم لہ
اللہ فی زمرۃ انبیائہ فیض آگین شدہ ومحلّی بزیور تصحیح ومجلّی بحسن تنقیح از ستر شحہ نیسان
خانہ گہر بار کشاف دقائق تصوف وقاف حقائق تعرف دوحہ بوستان علم وحیا
سنبل گلستان صدق وصفا کنز معمور مایہ فطنت نغمہ سنج غوامض حکمت اختر ضیای
چرخ جلال نیر برج سپہر کمال حلال عقود علوم نقاد نقود فہوم مولینا ومولی الاشہر حضرت
شاہ حبیب حیدر قلندر وقاہ اللہ تعالی علی عز الکمال ووقاہ عن کل شر فی
الحال والمآل گشتہ الحال درین روزگار فرحت آثار بنگرانی وباہتمام گرامی نفش ستودہ
روزگار مقبول بارگاہ کردگار ارادت گزین وعقیدت آگین مولوی محمد وسیم الدین بلغہ
اللہ منزلۃ رفیعۃ بوسیلۃ ھادی النبیین ومھدی المرسلین در مطبع
موفور السرور ریاست رامپور بصد حسن وخوبی وبہزاران خوش اسلوبی حلیہ طبع در کشیدہ
دیدۂ اہل عرفان را ضیای تازہ وقلوب اہل ایقان را تازگی بے اندازہ بخشیدہ
فیاض مطلق ہمہ عالم را باین چشمۂ فیض فیضیاب گرداند بجرمۃ النبی وآلہ الامجاد

قطعۂ تاریخ

حبذا نسخۂ فتح الکنوز	رتبۂ عارف فرد الافراد
جاء تاریخہ من عبد ضعیف	نوّر القلب بنور الاوتاد

۱۳۲۸ھ

تقریظ جناب مولوی محمد تقی حیدر حسب صاحب کاکوروی وساطت جناب مولانا شاہ حبیب حیدر قلندر بخشی سجادہ نشین کاکوری

بسم اللہ الرحمن الرحیم

جواہر زواہر عبارات مقفی ومضامین مبین مسجع تبناے آرایش بارگاہ حمد وستایش

حضرتِ رب العالمین منشور باد کہ از عطاے قوتِ ناطقہ السنہ را مقالید مخازن معانی
آبدار نمود و جواہر وجودات را در سلک اعراض موجودہ منسلک فرمود اعتراف عجز از تفتیش
انتہار تعرف عارفان و تنزہ ذات بے ہمالش بری از وہم و گمان قادر یکہ ہنگام تماشاے
قدرتش تا رنگاہ تماشائیان رگِ یاقوت رمانی موثر یکہ بتاثیر نظر عنایتش سنگ در کہسار
لعلِ بدخشانی ذکر جلیلش مونسِ ذاکرین و فکر جمیلش انیسِ عاشقین و ریاحین فقرات
ملمع و معانی رنگین مرصع بہواے پیرائش انجمن مدح و نیایش جناب سید المرسلین
شگفتہ و منضور باد کہ محبوب کردگار است و باعثِ تخلیق روزگار سیمرغ قافِ قدس شہبازِ
فضاے انس منبع دقائق ناسوت مجمع حقائق لاہوت مہبط انوار جبروت منزل اسرار
ملکوت کلماتِ طیباتش قوتِ قلوب مشتاقان و نفحاتِ قدسیاتش باعثِ
شگفتگیِ پژمردہ دلان مظہرِ کمال نامتناہی منظر جمالِ الٰہی سید المنبین رحمۃ للعالمین احمد بلا میم
محمد صاحب التکریم علیہ و علی آلہ و صحبہ الوف التحیۃ والتسلیم اما بعد عارجان معارج سر العت
و ناہجان مناہجِ طریقت را صلا و واقفانِ رموزِ معرفت و ناظرانِ مناظر حقیقت را مژدہ
کہ الحال کتاب مستطاب مفتاح خزائن رموز المسمی بفتح الکنوز کہ ساختۂ آفتاب آسمان
قطبیت و ولایت و ماہتاب شبستانِ ارشاد و ہدایت عین الاعیان شخص العرفان
قطب الارشاد ملقب الغیب بہ صاحب سر عارف باللہ شاہ محمد کاظم قلندر
قدس سرہ العزیز است و پرداختۂ سراج سالکین مصباح عارفین منبع اسرار احدیت
مطلعِ انوار واحدیت حضرت شاہ تراب علی قلندر عطر اللہ قبرہ الاطہر و آراستۂ
حضرت فاضلِ افضل کاملِ اکمل الولی الاشہر حضرت مولانا حافظ شاہ محمد علی انور قلندر
نور اللہ روحہ الازہر کہ پرتوِ شمعِ وجودش این خاکدان ظلمانی را منور کردہ و لمعات

جلوه نمودش عالم شهود را آئینه دار انوار مطلق نموده و پیراستهٔ خلف و خلیفه
آنحضرت یعنی عالم نحریر حامل تحریر و تقریر مدقق آوانه محقق یگانه مولوی شاه محمد حبیب حیدر
قلندر دام بفیضان الاکبر و الانور که بیانش اگر نغمه پرداز از مرتبهٔ سخن اقرب گردد
مقربان از مستی شوق دست در گریبان وجود زنند و زبانش اگر زمزمه ساز اسرار
مقام لی مع الله شود خلوتیان از بیخودی ذوق در حجاب بطون مخفی گردند من عرف
نفسه فقد عرف ربه بر عرفانش حجت قاطع و عرفت ربی بربی بر القانش
برهان ساطع در مطبع ریاست رامپور دار السرور باهتمام ارادتمند خلوص آگین مولوی
محمد وسیم الدین صاحب سلمه الله الواهب طبع شده مطبوع طبع هر خاص و عام گردید الحق
کتابیست عجب العجاب و انتخابیست ممتنع الجواب عرائس معنی جامه زیبش لم یطمثهن
انس قبلهم ولا جان و نفائس مضامین دلفریبش کانهن الیاقوت والمرجان
سه گوهر ازین گونه زکان که زاد ❊ نادره چندین ز زبان که زاد ❊ در ته هر حرف
جهانی نهان ❊ عرصهٔ هر نقطه جهان در جهان — یارب انوار فیوض این کتاب مستطاب
پرتو افگن قلوب هر شیخ و شاب باد۔

قطعهٔ تاریخ

بارک الله شد مکمل این کتاب ❊ از فیوض حضرت شاه تراب
آن تراب کز فیوضش عالمے ❊ بهره ور گردید و گشته فیضیاب
چند از روشن رهٔ انهاسے او ❊ ذره ذره شد ز نورش آفتاب

از لب باسط بیامد سال طبع
مطلع انوار فیض بوتراب
۱۰ ۱۹ ۶

تقریظ جناب مولوی حافظ محمد علی حیدر صاحب کاکوروی برادر اصغر جناب مولانا شاہ محمد حبیب حیدر قلندر سجادہ نشین خانقاہ کاظمیہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

دُرِ دریاے معانی وگوہرِ یکتاے سخندانی نثار بارگاہِ حضرت احدیتے کہ خالقِ
تمام عالم است ؎ حمدے کہ بر صحیفۂ اطباق نہ فلک * توقیع بر کشیدہ کہ الکبریاءُ لک
حمدے کہ خود رقم زدہ بر صفحۂ قدم * کانرا ہیچ حادثہ ممکن نگشتہ حک۔ ونعتِ فیض
منقبت حضرت سرورِ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را واجبے کہ حقیقتش مبدءِ کائنات
عالم ومنشاءِ ظہورِ آدم وبنی آدم است ؎ جز احمدِ بے میم نہ غیبے نہ شہودے *
جز احمد با میم نہ بودے نہ نمودے * از قطرۂ چکیدن خوشش وازدانہ دمیدن
سر باد سجودے و دہن باد درودے **امّا بعد** این فروغانی نامۂ دل افروز واین
نورِ درخشان مہرِ نیمروز کتابیست لطیف رُوح افزاے روحانیان ورَوح بخشاے
عرفانیان صفحہ صفحہ اش لاجواب وسطر سطرش انتخاب سوادش چون سرمۂ طور
بچشم معشوقان وبیاضش چون چہرۂ پُر نور محبوبان ہر جملہ اش مفصل مجملات دقائق
وہر کلمہ اش مکمل تکمیلات حقائق معانی پر انوارش روکش تجلیِ طور وسواد الفاظش
مشک بیز ہمچو طرۂ حور خیال بہ بہم رسانی الفاظ تعریفش سرگریبان فکرت وعقل بفراہمیِ
فقرات توصیفش محو آئینۂ حیرت گرم روان تنگناے وحدت را دلیل راہ وگم شدگانِ
ظلمتکدۂ کثرت را ماہ نیم ماہ تفسیر آیات قرآنی وتشریح اسرار خدادانی کاشفِ سربستہ
رموز المسمیٰ **بفتح الکنوز** تالیف لطیف وتصنیف شریف اکمل الکملا افضل الفضلا
قطب الارشاد غوث الافراد صاحبِ سرِّ عارف باللہ حضرت شاہ **محمد کاظم** قلندر
نور اللہ تربتہ بانوار الاظہر ؎ فتح الکنوز کاشفِ اسرار انبیا * فتح الکنوز فاتحِ ابصار

اولیا۔ ساختۂ حضرتِ قدوۃ السالکین زبدۃ العارفین واقفِ رموزِ خفی وجلی حضرت مولانا شاہ تراب علی قلندر روح اللہ روحہ الاطہر و پرداختۂ عالم باعمل فاضلِ اجل کامل مکمل مرجع ہر اہلِ دل حضرت مولانا و ابینا مولوی حافظ شاہ علی انور قلندر نور اللہ مرقدہ الانور آراستۂ دستگیر بیکسان رہنماے طالبان ماواے ہر دو جہان ملجاے انس و جان اخونا المعظم و استاذنا المکرم مولوی شاہ حبیب حیدر صاحب قلندر مد اللہ تعالیٰ ظلال کمالہم علی روس الطالبین الصادقین و المسترشدین الواثقین بفرمایش محب فقرا مخلص بے ریا عقیدت و خلوص آگین جناب مولوی محمد وسیم الدین صاحب رجسٹرار صدر ریاست مصطفےٰ آباد عرف رامپور در مطبع سرکاری ریاست رامپور از زینتِ طبع ہر ہفت شدہ فیض بخش قلوب عالم و عالمیان و فتوح بخش دلہاے جہان و جہانیان گشتہ یارب انوار فیوض این کتاب فرحت بخش قلوب حقیقت مآب و طریقت انتساب باد۔

قطعۂ تاریخ

شکر ایزد کاندرین فرخندہ دور	طبع شد بے مثل این فتح الکنوز
از تصانیفِ ولایت بارگاہ	شاہ کاظم کاشفِ کنز رموز
فکر تاریخش چو آمد در دلم	گفت ہاتف نسخۂ فتح الکنوز
	۱۳۱۷ھ

قطعات تاریخ ریختۂ قلم بلاغت رقم سر آمد سخنوران نامی قافلہ سالار دقیقہ سنجان گرامی جناب منشی نور الدین احمد صاحب کاکوروی متخلص بہ کیفی

چون فتح کنوز طبع گردید	تصنیف ازان پیر و مرشد
	۱۳۱۷ھ

کیفی نبوشت سال طبعش ‌ ‌ ‌ ارشاد زبانِ پیر و مرشد

دیگر

چو شد فتح الکنوز شاهِ من طبع ‌ ‌ ‌ عیان گردید صد گنجِ مقاصد

برای عام فیضِ عام دادہ ‌ ‌ ‌ عطاے خاص بهر زہد و زاہد

سرور افزاے قلبِ پاکبازان ‌ ‌ ‌ فروغ افزاے چشمانِ عابد

بسالِ طبع او کیفی رقم کرد ‌ ‌ ‌ کلامِ پاک و پر اسرارِ مرشد

۱۳۲۸ھ

دیگر در بنگله

مژده باد طبع شد فتح الکنوز ‌ ‌ ‌ آشکارا شد نشانِ معرفت

فکر تاریخش چو داری کیفیا ‌ ‌ ‌ از ادب گو۔ بوستانِ معرفت

۱۳۱۶ بنگله

دیگر

کیوان مکان و مرشدِ برحق شہ تراب[۱] ‌ ‌ ‌ زیبا نکو کلام بصدق و صفا نوشت

سمت ۱۹۶۶ ‌ ‌ ‌ بنگله ۱۳۱۶

زاہد بدان حقیقتِ فتح الکنوز پاک ‌ ‌ ‌ صاحب سرِ ستر نہان برملا نوشت

فصلی ۱۳۱۷ ‌ ‌ ‌ سمت ۱۹۶۶

این نقش بسط کاشف اسرار ہست نو ‌ ‌ ‌ گفت این چنین کسے قلمی این کجا نوشت

۱۳۲۸ھ

از تعمیہ و تخرجہ یعنی بہر دو سن ‌ ‌ ‌ تاریخ طبع خامۂ فکرِ رسا نوشت

بے روے اختلاف بفصلی و فارسی ‌ ‌ ‌ مرغوبِ اہلِ دل ز دل بے بہا نوشت

۱۳۱۸

[۱] درین قطعهٔ تاریخ شش سنینِ مختلفه برمے آیند- از تمام مصرعهٔ اولیٰ سمت ۱۹۶۶ بکرمی- و از تمام مصرعهٔ ثانی ۱۳۱۶ بنگله- و از تمام مصرعهٔ ثالث ۱۳۱۷ فصلی- و از تمام مصرعهٔ چهارم ۱۹۶۶ بکرمی- و در مصرعهٔ پنجم تخلص گذاشته ۱۹۱۰ء برمے آید و اگر صرف کاشف اسرار ہست را مادهٔ تاریخ گیرند ۱۳۲۸ھ پیدا میشود و از آخر مصرعهٔ دہم از تخرجه و تعمیه ۱۳۱۷ فصلی و ۱۳۲۰ فارسی یافته میشود- و اعداد مرغوبِ اہلِ دل ۱۳۱۸ میشوند و اگر یک بگیرند فصلی شود- و اگر دو افزایند فارسی شود- ۱۲

دیگر

چنان شد گرم بازارِ تصوف — که عالم شد خریدارِ تصوف
نوید اے صوفیانِ صاف باطن — سراپا ہوش و میخوارِ تصوف
نشانده مرشدم در گلشن دین — نہالے پُر ز اثمارِ تصوف
خوشا نخلے که آن فتح الکنوز است — کتابے طرفہ در کارِ تصوف
شہ انور قلندر نیز افزود — بہارِ نو بہ گلزارِ تصوف
چو سالش جست کیفیؔ گفت ہاتف — گُلِ مقصود اسرارِ تصوف

۱۳۲۸ ف

دیگر

کم کتابے ہست پُر از ساز و سوز — صوفیان را نکتہ آموزِ رموز
کیفیِ عاصی چو شرحش باز جست — گفت ہاتف ھٰذا فتح الکنوز

۱۳۲۸ ھ

قطعۂ تاریخ ریختۂ خامۂ سحر آہنگ جلیل بہ شاہد دانش و فرہنگ وحید فنِ فرید زمن
جناب مولوی رضی علی صاحب اخگر کاکوروی

ز تصنیف و تالیفِ قطب جہان — شہ کاظم پیر مغ دلفروز
کتابیست کز وے شده آشکار — صد انوار عرفان چو رخشنده روز
به فتح الکنوز است موسوم او — نہ پیداست زین سان کتابے ہنوز
بتنقیح و تصحیح شاہِ تراب — که بُد فاتحِ قفلِ کنز رموز
به توضیح آن شاہِ انور که بود — شہنشاہِ اقلیمِ کشفِ رموز
به تصحیحِ شاہِ حبیبِ جہان — که میگویمش شمع عرفان فروز

خوشا چشم مستش که از گردشے ‖ ز عشق حقیقی بصد ساز و سوز

مے یافتم دلکش و دلکشا ‖ که مشکل کشا شد بمستی و سوز

همان مے کز و سوخت ساز دوئی ‖ نمائیندهٔ وحدت حق چو روز

همان مے که افروخته شمع عشق ‖ همان مے که وا کرد کنز رموز

دلم پرتو روے انور گرفت ‖ کز و تیره جانم شده همچو روز

شده آئینه وارش دل ما صفی ‖ که مے سید از کشف کنوز رموز

سن طبع آمد ز روے حبیب ‖ که مطبوع عام ست فتح الکنوز

۱۳۲۸ھ

قطعهٔ تاریخ از مشاطگی غازه کش رخسار لیلای زیبا بیانی چهره آرای سلمای آتش زبانی جناب مولوی شرف الدین صاحب متخلص به شرف ساکن پهلنیڈی من مضافات آره

چاپ فتح الکنوز گشت شرف ‖ اندرین روزها بطرز نکو

گر کسے از تو سال او پرسد ‖ چاپ فتح الکنوز گشت بگو

۱۳۲۸ھ

دیگر اردو

شکر خدا کا ہے کہ خوب اندازن ‖ طبع ہوا نسخهٔ فتح الکنوز

طبع کی تاریخ نہ سوچ شرف ‖ لکھد و چھپا نسخہ فتح الکنوز

۱۳۲۸ھ

قطعهٔ تاریخ از شاعر نکته پرور ماهر سخن گستر جناب مولوی محمد عاصم صاحب کاکوروی المتخلص به قیس

مرحبا گشت این صحیفه حرز جان ما که هست ‖ فیض شاه کاظم عرش آستان گردون جناب

آن شه یوسف لقا موسیٰ ید و عیسیٰ بقا ‖ خضر راه و اهتدا مثل محمد لا جواب

رهبرِ راهِ یقین آمد چو فتح آن بهرِ خلق — کش رقم زد نورِ چشمِ مرتضیٰ شاهِ تراب

آنکه پر جنبان چو بادِ صبحگه کرد بیان — تا شوند از خاکروبی درِ او کامیاب

هم ز دستِ شاهِ انور رونقِ ترتیب یافت — همچنان کز دستِ عثمان رضؓ نسخهٔ ام الکتاب

آن شهِ روشن روان و شمعِ دینؐ نورِ جان — کز فروغش داغِ دل هر ذره اش آفتاب

مطلعِ انوارِ فیض و مخزنِ اسرارِ علم — منزلِ اسباب لطف و مرجعِ حسنِ مآب

بر گدایان ریخته آن گنز را شاهِ حبیب — آنکه دستِ همتش بر فرقِ ما باران سحاب

هم کریم ابنِ کریم و هم امید ابنِ امیر — هم علی ابن علی و هم تراب ابن تراب

قیسِ سرگشته بفکرِ مصرعهٔ تاریخ بود — سالِ طبعِ آن ز روی پیر آمد لاجواب

فتحِ بابِ کنزِ علم از دستِ پاکِ حیدر است
آمد فتحِ کنوز دل ز ابن بوتراب
۲۸ ۱۳ ھ

قطعهٔ تاریخ از طلیق اللسان ذلیق البیان مولوی محمد عالم صاحب ضیا کاکوروی

حبذا این نسخهٔ جان بخش و روح افزای ما — حرف حرفش نقطه نقطش چون جواهر بیمال

از فیوضِ قدوهٔ پاکان امامِ رهنما — شاهِ کاظم آفتابِ رشد بر چرخِ کمال

شاهِ اقلیمِ ولایت حضرتِ شاهِ تراب — حسن بخشیدش که آمد چون پری اندر جمال

باز رونق داد او را از ضیای فیضِ خود — نورِ چشمِ اولیا شمعِ جمالِ ذوالجلال

پرتوِ انوارِ روی حق تعالیٰ شانه — حضرتِ شاهِ علی انور شهِ قدسی خصال

گشت چون مطبوعِ طبعِ پاکِ اهلِ علم و فضل — آمد بهرِ گدایانِ درش فرخنده فال

از سرِ جوشِ عقیدت گفت سالِ او دلم — گنجِ اسرارِ قدم فتحِ کنوز لازوال
۲۸ ۱۳ ھ

دیگر

سلطانِ تختِ رشد و ہدایت شہِ سرآمد
برہانِ بختِ معرفتِ ظاہر و نہفت

از بحرِ بیکرانۂ عرفانِ کاظمی
در سلکِ خطِ لآلیِ نایاب چین سفت

شاہِ علیِ انورِ فرخندہ منزلت
سلکش گہرشناس کس و بدنے شگفت

پر گوہرش بآب چو دُرِّ یتیم ساخت
بودہ ہر آنچہ گرد و غبارش فرو برفت

شاہِ حبیب زینتِ اورنگِ انوری
آن دُرِّ بےبہا بہ غریبان سپرد و مفت

بودم بفکرِ سال کہ ہاتف ز روی جان
فتح الکنوز کاشفِ سرِّ نبی بگفت
۲۸ ۱۳ ھ

قطعۂ تاریخ از چمن طرازِ بہارستانِ سخنوری آبیارِ بوستانِ معنی پروری مولوی محمد شریف الدین صاحب کاکوروی متخلص بہ شریف

گرامی نامہ از تصنیفِ کاظم ـ سمت ۱۹۶۶ بکرمی
کہ بودہ دورِ او چون شیخِ جیلان ۱۳۱۷ ف

بہ تکمیل و بہ ترتیبی دگرگون ـ سمت [illegible]
زدستِ آن شرابِ قبلۂ جان ـ ۱۳۱۶ بنگلہ

بہ تصریحی کہ بُد از شاہ انور ـ ۱۳۱۷ ف
سر آرائے ملکِ علم و عرفان ـ ۱۳۱۹ الٰہی

ہمانان کاین صحیفہ شد مرتب ـ ۱۳۱۷ ف
ز فیضِ [illegible] آن شاہِ دوران سمت ۱۹۶۶ بکرمی

بہ تصحیح و ز تنقیح دوبارہ ـ ۱۳۱۷ ف
مزین شد ز پیرِ مغز و شان ـ ۱۳۱۷ ف

کہ نامِ آن حبیبِ شیخ اکبر ـ ۱۳۱۷ ف
ز حیدر یافتہ شہرت در اعیان ـ سمت ۱۹۶۶ بکرمی

بصد خوبی عیان گنجِ نہان شد ـ ۱۳۲۸ ھ
شدہ فتحِ کنوزِ اہلِ عرفان ـ ۱۳۱۷ ف



بدین فتوح الکنوز قطب الارشاد - ۱۳۱۶ فصلی	شدہ مفتوح ہفت اقلیم عرفان - ۱۹۱۰ ع
پئے تسخیر اقلیم ولایت - ۱۹۱۰ ع	بجائے خاتم ملک سلیمان - ۱۳۲۸ محمدی
بگشتم مطلع نور معانی - ۱۳۲۸ محمدی	مطبعش دل سراپا مشرقستان - ۱۳۲۸ محمدی

طلوع آفتاب از مشرق طبع - ۱۳۲۸ھ

طریق معرفت بنمودہ آسان - ۱۳۲۸ھ